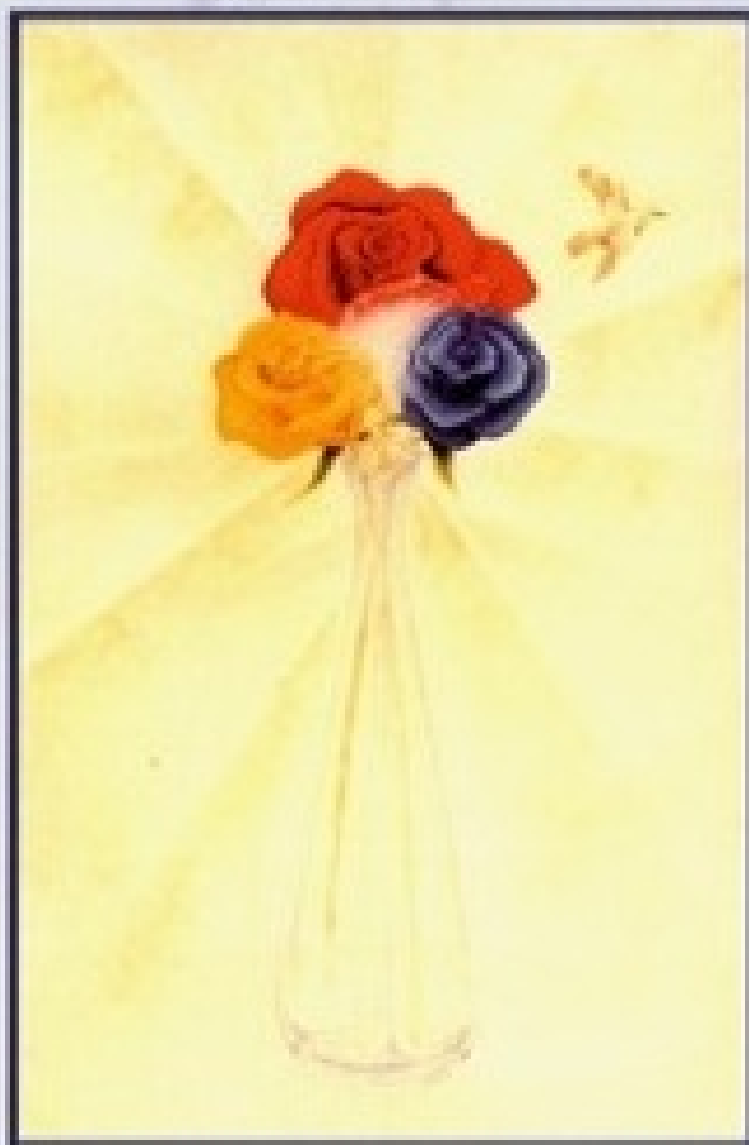


چاپ چهارم

دانشگاه زندگی

دکتر مهدی بهادری نژاد



پروردگارا

ای هستی بخش وجود

مرا بر نعمت بی کرانت توان شکر نیست

زده زده وجودم برای تو و نزدیک شدن به تو می تند

الهی مرا مدد کن تا دانش اندکم نه زردبانی باشد برای فزونی تکبر و غرور

نه حلقه ای برای اسارت و نه دسیت مایه ای برای تجارت

بلکه گاهی باشد برای جلیل از تو و

متعالی ساختن زندگی

خود و دیگران

امیدوارم بیش از پیش در

ارائه مؤثرترین خدمت بی ریا به نیازمندترین افراد

بمراه با

پرهیزگاری کامل و عشق ورزی بی توقع

موفق باشید

تقدیم به

کلیه دانشجویان، معلمان، استادان و کارمندان

دانشگاه زندگی

دانشگاه زندگی

دکتر مهدی بهادری نژاد

استاد دانشگاه صنعتی شریف

چاپ اول، اسفندماه ۱۳۶۹

چاپ دوم، اسفندماه ۱۳۷۳

چاپ سوم، اسفندماه ۱۳۷۵

دانشگاه زندگی

دکتر مهدی بهادری نژاد

ناشر: مهدی بهادری نژاد

چاپ چهارم: مهرماه ۱۳۸۱ (حروفچینی جدید)

شمارگان:

حروفچینی:

چاپ:

صحافی:

پخش:

حق چاپ محفوظ و متعلق به نویسنده است.

فهرست

صفحه	عنوان
۸	پیشگفتار چاپ چهارم
۹	پیشگفتار چاپ سوم
۱۱	پیشگفتار چاپ اول
۱۲	قطعه شعری از حاج کمال مشکسار
۱۵	قسمتی از ترجیع بند هاتف اصفهانی
۱۸	۱- مقدمه
۲۰	روش ارائه مطالب
۲۲	۲- چند تجربه کوتاه
۲۲	مرگ عمو و پدرم
۲۲	مریم کور می شود
۲۴	معجزه به وقوع پیوست
۲۶	چشمهای بچه شفا یافت
۲۶	اکرم از مرض سرطان می میرد
۲۷	این وقایع چرا اتفاق می افتند؟
۳۰	۳- مفید بودن فرضیه
۳۲	۴- فرضیه دانشگاه زندگی
۳۲	دانشگاههای معمولی
۳۲	محوطه دانشگاه
۳۲	مدیریت دانشگاه
۳۳	هیئت آموزشی
۳۳	دانشجویان

صفحه	عنوان
۳۳	کارمندان دانشگاه
۳۳	برنامه تحصیلی و دروس
۳۴	پذیرش دانشجویان به دانشگاه
۳۴	امتحانات و شرایط ارتقا به کلاسهای بالاتر
۳۴	سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی
۳۴	کمک هزینه تحصیلی
۳۴	مدارک تحصیلی
۳۵	سمتهای مدعو در تدریس و یا تحقیق
۳۵	کارنامه تحصیلی
۳۵	راهنمائی دانشجویان قبل از هر سال و یا دوره تحصیلی
۳۵	دانشگاه زندگی
۳۶	محوطه دانشگاه
۳۶	مدیریت دانشگاه
۳۶	دانشجویان
۳۶	هیئت علمی و آموزشی
۳۸	کارمندان دانشگاه
۳۹	درجه ای که در دانشگاه زندگی اعطا می شود
۳۹	برنامه تحصیلی و دروس
۴۰	کمک هزینه تحصیلی
۴۰	ورود به دانشگاه
۴۱	امتحانات و شرایط ادامه تحصیل
۴۲	رفتن به محضر رئیس دانشگاه
۴۵	سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی

صفحه	عنوان
۴۷	دستیابی به کارنامه و برنامه تحصیلی دانشجو
۴۸	کتاب راهنمای تحصیلی
۴۹	اختیار همیشه وجود دارد
۵۰	دانشجویان فراموشکار
۵۰	خلاصه
۵۰	هدف
۵۰	راه رسیدن به هدف
۵۰	نقش دوگانه شاگرد و معلم
۵۰	دروس دانشگاه زندگی
۵۱	مدرکی که در این دانشگاه داده می شود
۵۲	۵- دروس دانشگاه زندگی چه هستند؟
۵۵	۶- نگاه به وقایع زندگی از دریچه دانشگاه زندگی
۵۷	تمرین
۵۸	۷- چگونه در دانشگاه زندگی تحصیل کنیم؟
۵۹	چند راهنمایی برای تحصیل بهتر در این دانشگاه
۶۳	۸- وسیله تحصیل من در دانشگاه زندگی
۶۳	نیاز به وسیله تحصیل
۶۴	وظائف مختلف وسایل تحصیل در دانشگاه زندگی
۶۴	حرفه‌هایی که برای تعمیر و نگهداری وسایل تحصیل بوجود آمده‌اند
۶۴	نکات جالب دیگر وسایل تحصیل در این دانشگاه
۶۵	عشق به وسایل تحصیل در دانشگاه زندگی
۶۵	نیازهای مختلف وسایل تحصیل در این دانشگاه
۶۶	وسيلة تحصیل من در دانشگاه زندگی

صفحه	عنوان
۶۷	۹- من یک موجود چند بُعدی در این دانشگاه زندگی هستم
۶۷	سخت‌افزار و نرم‌افزار، یا بدن و روان من
۶۷	ساختمان مایکرو کامپیوترها
۶۸	مایکرو کامپیوترها در دانشگاه زندگی
۶۸	تعویض سخت‌افزار برای پاسخگویی به نیازهای نرم‌افزار من
۶۹	فرق بین نرم‌افزار انسان با نرم‌افزارهای معمولی
۶۹	تماس با سخت‌افزار
۷۰	سخت‌افزار و نرم‌افزار من هر دو در حال تغییر هستند
۷۰	جدا شدن من از سخت‌افزارم
۷۰	تعویض برنامه‌های قدیمی با برنامه‌های جدیدتر
۷۰	هدف از ترکیب با سخت‌افزارهای جدید
۷۱	محتویات نرم‌افزار من
۷۵	۱۰- قطره آب کوچکی هستم در اقیانوس
۸۲	۱۱- من همیشه با او بوده‌ام.
۸۴	۱۲- دلیل تأسیس دانشگاه زندگی

پیشگفتار چاپ چهارم

از تاریخ انتشار چاپ سوم کتاب دانشگاه زندگی تاکنون افراد زیادی در باره کتاب اظهار نظر نموده‌اند. خانمی که در یک تصادف رانندگی شوهر و فرزند یکساله‌اش را از دست داده و خود نیز در چندین جای بدن آسیب دیده و دچار شکستگی فک شده و مدتها بسیار ناراحت بود اظهار می‌داشت که با خواندن کتاب توانسته است واقعه اسفناک تصادف و از دست دادن عزیزانش را به عنوان یک **درس دانشگاه زندگی** تلقی کرده و قدری آرامش به دست آورد. دوست و همکاری اظهار می‌داشت که یکی از دوستانش به او مراجعه و اظهار داشته است که به خاطر مسائل و مشکلات زیاد زندگی می‌خواهد خودکشی نماید و از او می‌خواهد که پس از مرگش به کارهای باقیمانده او رسیدگی نماید. این دوست اظهار می‌داشت که هر چه سعی کردم او را از تصمیم خودکشی‌اش منصرف نمایم موفق نشدم تا بالاخره گفتم من به شرطی به کارهای باقیمانده رسیدگی خواهم کرد که ابتدا این کتاب (دانشگاه زندگی) را بخوانی و سپس خودکشی کنی. او قبول کرد. چند روزی منتظر دریافت خبر خودکشی او بودم ولی بالاخره پس از یک هفته او را دیدم. خندان بود و گفت که توانسته است مسائل و مشکلات را به عنوان **دروس دانشگاه زندگی** بپذیرد و بنابراین از تصمیم خود منصرف شده است. حالا این دوست هر وقت مرا می‌بیند به خاطر دادن این کتاب به وی از من تشکر می‌کند.

تاکنون مطالبی از این قبیل بسیار دریافت داشته‌ام و خوشحال گشته‌ام که مطالب کتاب توانسته است در برخی افراد تغییری به وجود آورد و به آنان کمک نماید که **مشکلات و مصائب را به عنوان دروس دانشگاه زندگی تلقی کرده، آنها را بپذیرند و سعی کنند که با وجود این جریانات، زندگی نسبتاً آرامی داشته باشند.**

در فاصله چاپ سوم کتاب تاکنون نسخه کتاب به زبان اسپانیایی زیر عنوان *La Universidad de la Vida* در آرژانتین به چاپ رسید. در خلال این مدت موفق به نگارش کتاب دیگری به نام **مهدی (ع) امام حاضر** گشته‌ام که هم اکنون این کتاب در اختیار علاقمندان قرار دارد.

از وقایع دیگر، درگذشت استاد ارجمندم حاج کمال مشکسار می‌باشد که از ایشان در این کتاب بسیار یاد کرده و اشعاری را که ایشان در ارتباط با مطالب کتاب گفته‌اند آورده‌ام. این بزرگوار بدون هیچ کسالتی در روز ۳۱ تیرماه ۱۳۸۱ و در سن ۸۲ سالگی بدن مادی خود را ترک نمود و به معشوقان خود - چهارده نور پاک مذهب شیعه جعفری - پیوست. **روحش شادتر باد.** بنابراین بجاست که این چاپ کتاب را به عارف و شاعر عالیقدر **استاد حاج کمال مشکسار** تقدیم نمایم.

مهدی بهادری نژاد

تهران - مردادماه ۱۳۸۱

پیشگفتار چاپ سوم

چندی پیش دوستی تلفن کرد و اظهار داشت. «برای بار سوم کتاب دانشگاه زندگی را خواندم و از آن لذت بردم. با تمام گرفتاریها و اضطرابهای روزمره‌ای که دارم وقتی این کتاب را می‌خوانم آرامش پیدا می‌کنم. تلفن کردم تا به خاطر نوشتن این کتاب از شما تشکر کنم.» از او به‌خاطر لطف و محبتش تشکر کردم. حدود دو سال پیش یکی از همکاران دانشگاهیم مرا دید و گفت: «فصل قطره آب کوچکی هستم در اقیانوس کتاب دانشگاه زندگی را برای دختران پنج و ده ساله خود می‌خواندم. پس از پایان فصل، دختر کوچکم که غرق مطالب شده بود گفت: بابا یک قصه دیگرش را نیز بخوان. تاکنون چند فصل دیگر این کتاب را نیز برای آنان خوانده‌ام و آنها را پسندیده‌اند. من و خانم نیز از خواندن کتاب لذت برده‌ایم.» از اونیز به‌خاطر لطف و محبتش تشکر کردم.

خانمی اظهار داشت: «از درد پا رنج می‌بردم و مجبور بودم که با عصا راه بروم. با خواندن کتاب دانشگاه زندگی به‌زندگی و درمان پایم امیدوار شدم. حالا به‌لطف خدا پایم کاملاً سالم است و دیگر نیازی به‌عصا ندارم.» از ابتدای انتشار چاپ اول کتاب دانشگاه زندگی در اواخر اسفند ماه ۱۳۶۹ تاکنون، افراد مختلفی حضوراً یا تلفنی یا از طریق نامه درباره کتاب دانشگاه زندگی اظهار نظر نموده و بیان داشته‌اند که از خواندن آن آرامش پیدا کرده و به‌زندگی امیدوار شده‌اند. بسیاری نیز اظهار داشته‌اند که مطالب کتاب بسیار روان نوشته شده و نکات ظریف و مهم عرفانی به‌زبانی بسیار ساده و قابل فهم برای همه بیان شده است. من همیشه از این اظهار نظرها و محبت این افراد سپاسگزاری نموده‌ام و اظهار داشته‌ام که هدف کتاب نیز این بوده که: ما به‌وقایع زندگی به‌صورت «دروس دانشگاه زندگی» نگاه کرده، بپذیریم که این وقایع یا جریانات برای این بوده‌اند که ما حداقل در یکی از زمینه‌های اصلی دروس دانشگاه زندگی، یعنی: **صبر و بردباری، توکل به‌خداوند، پذیرش افراد و تسلیم رضای خدا بودن مطلبی** فرا بگیریم و بپذیریم که هیچ چیز بدی در دنیا وجود ندارد و همه چیز به‌جای خود درست است. دیگر این که قبول داشته باشیم که خداوند متعال تاکنون نیازها (نه الزاماً خواسته‌ها)ی ما را از طریق نظام پر از عشق و محبت آفرینشش برآورده و باید به‌او توکل داشته باشیم، زیرا که از این پس نیز آنها را تأمین خواهد کرد، و برآورده شدن نیازهایمان بستگی به‌اعتقادات، باورها، افکار، اعمال و فعالیت‌هایمان دارد. بنابراین نیازی نیست که نگران آینده‌مان باشیم، ولی لازم است که از تمام امکانات و توانائیهایمان استفاده نمائیم و کار کنیم و باور داشته باشیم که خداوند بخشاینده و مهربان نیازهایمان را باز هم برآورده خواهد کرد. یقیناً این طرز برخورد با مسائل و وقایع زندگی به‌انسان آرامش خاطر می‌بخشد.

کتاب دانشگاه زندگی هم‌اکنون به زبان انگلیسی زیر عنوان The University of Life در آمریکا در دسترس علاقه‌مندان قرار دارد. حدود یک ماه قبل نامه‌ای از یک ناشر آرژانتینی دریافت کردم که مایل است این کتاب را به‌زبان اسپانیایی زیر عنوان La Universidad de la Vida چاپ و در کشورهای اسپانیایی زبان توزیع نماید. امیدوارم به‌زودی چاپ اسپانیایی کتاب دانشگاه زندگی نیز در اختیار علاقه‌مندان قرار گیرد.

از زمان انتشار کتاب دانشگاه زندگی تاکنون به‌لطف خداوند موفق به‌نوشتن کتاب دیگری به نام **شادی و زندگی** شده‌ام که در خردادماه سال جاری در تهران از زیر چاپ خارج شد. این کتاب به‌زبان انگلیسی زیر عنوان: *Love to be Happy - Secrets of Sustainable Joy* در آمریکا و به‌زبان اسپانیایی زیر عنوان:

Ama Para Ser Feliz - E Secreto de a Alegria de Vivir در اسپانیا و سایر کشورهای اسپانیایی زبان نیز در اختیار علاقه‌مندان قرار دارد. این کتاب که در حقیقت مکمل کتاب دانشگاه زندگی است، نگاهی علمی - عرفانی به‌مسئله اجتماعی شاد زیستن افکنده و بیان می‌دارد که ما برای شاد زیستن آفریده شده‌ایم و تمام یا حداکثر فعالیت‌هایمان برای بیشینه کردن شادی‌مان در طول عمر می‌باشد. ولی غالب مردم دنیا به‌غلط ثروت و شهرت و قدرت را برای شادی مؤثر می‌دانند، در حالی که عشق و خدمتگزاری بی‌توقع، تقوی و ارتباط (با یک یا چند شخصیت روحانی و معنوی که خود نمونه و الگوی این ارزشهای انسانی هستند) راه زندگی، یا راه بیشینه کردن شادی در طول عمر می‌باشد.

کتاب دانشگاه زندگی و فرضیه‌ای که در آن ارائه شده بسیار به من کمک کرده است تا به‌وقایع و جریانات زندگی با یک دید خوش‌بینانه‌تر نگریم، بپذیریم که نظام آفرینش هدفی جز بیشینه کردن شادی درازمدت و تقریباً بیشتر انسانها به‌خداوند ندارد. پذیرفته‌ام که دنیای من محصول نظام و دستگاه اعتقادی خودم است و من همانم که باور دارم می‌توانم باشم. افکار، اعمال، آرزوها و دعاها من به‌منزله «داده‌ها و ورودیهای» برنامه جهان آفرینش است و جهان در حد ظرفیت خود و با نهایت لطف و بخشندگی آنها را پرورانده و نتیجه آن اتفاقات و جریاناتی است که تا به‌حال برایم رخ داده است. به‌عبارت دیگر من محصول گذشته‌ام ولی معمار و سازنده آینده‌ام هستم. با چنین باوری توانسته‌ام وقایع و جریانات زندگی را به‌صورت دروس دانشگاه زندگی ببینم و آرامش بیشتری در زندگی داشته باشم. خداوند سبحان را به‌خاطر این همه لطف و مرحمتش سپاسگزاری می‌کنم و امیدوارم مطالب این کتاب به‌شما خواننده عزیز نیز آرامش خاطر و رضایت باطن بیشتری بدهد.

از کلیه افرادی که با خواندن چاپهای اول و دوم کتاب نسبت به مطالب آن اظهار نظر نموده‌اند و به‌ویژه از جناب آقای کاظم کاظم‌زاده ایرانشهر که کتاب را با دقت فراوان خوانده و اشتباهات چاپی آن را یادآور شده‌اند تشکر می‌نمایم.

مهدی بهادری‌نژاد

تهران - آذرماه ۱۳۷۵

پیشگفتار چاپ اول

سال گذشته، چندماهی قبل از مراجعت به ایران، کتاب کوچکی به نام: THE UNIVERSITY OF LIFE در آمریکا به رشته تحریر درآوردم که هم‌اکنون از طریق کتاب‌فروشی‌های آمریکا و بسیاری از کشورهای غربی در دسترس مردم قرار دارد. در چند ماه گذشته فرصتی دست داد تا آن کتاب را به فارسی برگردانم و تقدیم هموطنان عزیزم بنمایم.

طرح روی جلد و شکل‌های داخل آن با تغییراتی بسیار جزئی از نسخه انگلیسی آن گرفته شده است. در شکلی که قبل از هر فصل آمده، شخص هنرمند سعی کرده است که پیام آن فصل را با نقاشی خود برساند. به طرح روی جلد یک بار دیگر توجه کنید و ببینید که چه پیامی را برای شما دارد و چه مطلبی را می‌رساند. این شکل برای من از اهمیت عرفانی عمیقی برخوردار است.

متن فارسی این کتاب را جهت اظهار نظر خدمت استاد بزرگوارم جناب آقای حاج کمال مشکسار تقدیم داشتم. معظم‌له لطف فرموده اشعاری سرودند که همراه با پاورقی‌های مربوطه در صفحات بعد ملاحظه می‌نمائید. همچنین با توجه به موضوع هر فصل کتاب جناب آقای مشکسار اشعار دیگری سروده و آیات و یا احادیثی مربوط به آن فصل انتخاب کردند که قبل از فصل مربوطه آمده‌اند. بدینوسیله از الطاف این عارف عالیقدر سپاسگزاری می‌نمایم. این آیات و احادیث و اشعار مربوط به هر فصل را آقای محمد رامین ضیاء خوشنویسی نموده‌اند که بدینوسیله از ایشان قدردانی می‌شود.

علاوه بر اشعار فوق‌الذکر، قسمتی از ترجیع‌بند معروف هاتف اصفهانی انتخاب شده است که بلافاصله پس از اشعار جناب آقای مشکسار ملاحظه می‌نمائید. به این ترتیب کتاب که در اصل از ۱۲ فصل تشکیل یافته بود به ۱۴ قسمت تقسیم می‌شود که با توجه به ارادت خالصانه اکثر مردم ایران به چهارده معصوم مذهب شیعه جعفری، تقسیمات کتاب کامل می‌شود.

به امید ازدیاد ارادت و عشق شما خواننده عزیز به این چهارده نور پاک الهی کتاب حاضر را تقدیم حضورتان می‌نمایم.

مهدی بهادری نژاد

تهران - خرداد ۱۳۶۷

هو الله تعالى ' شأنه

هاتفی از قلب این عظم رمیم
نائی از نی کرد آغاز سخن
چارده معصوم نور سر مداند
چون خدا خلق مشیت را نمود
خلق فرموده مشیت را خدا
آن مشیت چارده نور جلی است
تا به درگاهش پناه آورده‌ام
آن که مداحش به قرآن شد خدا
پس زبان من به وصفش قاصر است
لیک می‌دانم سلیمانی غفور
مور را او چون سلیمان می‌کند
دست او دست خدای سرمدی است
احمد (ص) و آتش جمال ساقی‌اند
بر جمال حضرت مهدی (ع) درود
حبّ او حبّ خداوند است و بس
قطب ایشانند و جمله کائنات
بهرایشان است کاین ملک وجود
هر کجا که بنگری روی وی است
یک نظر بنمود او چون بر (کمال)

* * *

خوانده‌ام من این کتاب مستطاب
توهم از این آب حیوان نوش کن
زان چشیدم قطره‌ای ز آب حیات
چون خُم می خویش را در جوش کن

باده چون از خُم وحدت می‌چشی
اندرین میخانه چون ساقی خداست
باده آن چون زحوض کوثر است
چون مصنف بنده خاص علی است
صوت نائی را از این نی بشنوی
گرچه دانشگاه داری زندگی
بندگی کردی چو از صدق و صفا
این چنین فرمود ختم انبیا (ص)
«بندگی حق بود چون گوهری
بندگی کن، بندگی کن، بندگی
زندگی چون شد به دستور خدا
هر چه می‌کاری یقین آن بدروی
گر روی تو از صراط مستقیم
بعد از آن اندر حریم کبریا
غور کن در این کتاب پرپها
گرچه مقصد بیگمان نور خداست
رهبرت گر حضرت حیدر بود
آنچه می‌بینی تو اندر این کتاب
چون مصنف شیعه‌ای از مرتضی (ع) است
اندر این دانشکده چون بنگری
حق سرو دست این زاشعار (کمال)

خویش را بیرون زکثرت می‌کشی
باده‌اش مرد افکن و بس پرپهاست
ساقیش بی‌شک جناب حیدر (ع) است
صوت نائی از نی او منجلی است
مست گردی و زخود بیرون روی
رو بخوان آنجا دروس بندگی
راه‌یابی در حریم کبریا
این سخن با ما به دستور خدا:
که الوهیت را تو در آن بنگری»
تا بیابی لذتی در زندگی
هست پر ارج و غنیمت‌دان ورا
پس مکن در آن دمی تو کجروی
می‌شوی در مُلکَت وحدت مقیم
راه‌یابی در حضور مرتضی (ع)
راه بیابی نکته‌های دلربا
واسطه بی‌شک علی مرتضی (ع) است
آن مرادت عاقبت حاصل شود
می‌دهد بی‌شک سئوال را جواب
لاجرم عاشق به روی مصطفی (ص) است
روی خود می‌بینی و لذت بری
تا بیابی نور پاک که ذوالجلال

حاج کمال مشکسار

امیدوارم با بهتر فراگرفتن دروس دانشگاه زندگی
بتوانید زندگی شادتری داشته باشید

قسمتی از ترجیع‌بند هاتف اصفهانی

ور به تیغم بُرند بند از بند
و ز دهان تو نیم شکر خند
که نخواهد شد اهل این فرزند
چه کنم که اوفتاده‌ام به کمند
که ز عشق تو می‌دهندم پند
گفتم ای دل بدام تو در بند
هر سر موی من جدا پیوند
نگ تثلیث بر یکی تا چند
که آب و ابن و روح قدس نهند
وز شکر خنده ریخت از لب قند
تهمت کافری به ما مپسند
پرتو از روی تابناک افکند
پرنیان خوانی و حریر و پرند
شد زناقوس این ترانه بلند
وحده لا اله الا هو

آنچه نادیدنی است آن بینی
همه آفاق گلستان بینی
گردش دور آسمان بینی
و آنچه خواهد دلت همان بینی
سر زملک جهان گران بینی
بر سر از عرش سایبان بینی
بر دو کون آستین فشان بینی
آفتابیش در میان بینی

از تو ای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود زما صد جان
ای پدر پند کم ده از عشقم
من ره کوی عاقبت دانم
پند آنان دهند خلق ای کاش
در کلیسا به دلبری ترسا
ای که دارد به تار گیسویت
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید
لب شیرین گشود و با من گفت
که گر از سر وحدت آگاهی
در سه آئینه شاهد ازلی
سه نگردد بریشم ار او را
ما در این گفت‌گو از یک سو
که یکی هست و هیچ نیست جز او

چشم دل باز کن که جان بینی
گربه اقلیم عشق روی آری
بر همه اهل آن زمین به مراد
آنچه بینی دلت همان خواهد
بی سرو پا گدای آنجا را
هم در آن سر برهنه قومی را
گاه وجد و سماع هر یک را
دل هر ذره را که بشکافی

هر چه داری اگر به عشق دهی
جان گذاری اگر به آتش عشق
از مضیق حیات درگذری
آنچه نشنیده گوشت آن شنوی
تا بجائی رساندت که یکی
با یکی عشق ورز از دل و جان
که یکی هست و هیچ نیست جز او

یار بی پرده از در و دیوار
شمع جوئی و آفتاب بلند
گر ز ظلمات خود رهی، بینی
کوروش قائد و عصا طلبی
چشم بگشا به گلستان و ببین
ز آب بیرنگ صد هزاران رنگ
پا به راه طلب نه از ره عشق
شود آسان ز عشق کاری چند
یارگو بالغدو والاصال
صد رهت لن ترانی ار گویند
تا به جائی رسی که می نرسد
بار یایی به محفلی کان جا
این ره آن زاد راه و آن منزل
ورنه ای مرد راه چون دگران
هاتف ارباب معرفت که گهی
از می و بزم و ساقی و مطرب
پی بری گر به رازشان دانی
که یکی هست و هیچ نیست جز او

کافر مگر جوی زیان بینی
عشق را کیمیای جان بینی
وسعت ملک لامکان بینی
و آنچه نادیده چشمت آن بینی
از جهان و جهانیان بینی
تا به عین الیقین عیان بینی
وحده لا اله الا هو

در تجلی است یا اولی الابصار
روز بس روشن و تو در شب تار
همه عالم مشارق الانوار
بهر این راه روشن هموار
جلوه آب صاف در گل و خار
لاله و گل نگر در آن گلزار
بهر این راه توشه ای بردار
که بود نزد عقل بس دشوار
یار جو بالعشی والابکار
باز می دار دیده بر دیدار
پای اوهام و پایه افکار
جبرئیل امین ندارد بار
مرد راهی اگر بیا و بیار
یار می گوی و پشت سر می خار
مست خوانندشان و گه هوشیار
وز مغ و دیر و شاهد و زنار
که همین است سر آن اسرار
وحده لا اله الا هو

در دانشگاه زندگی هر کس، بدون توجه به سن، جنسیت، رنگ پوست، محل تولد و یا زندگی و غیره یک دانشجو و همزمان با آن یک معلم بوده و تمام منابع طبیعی و سایر موجودات روی زمین به منزله کارمندان این دانشگاه هستند که به تحصیل این دانشجو کمک می کنند.

۱ - مقدمه

چه بسیار این سؤال را می‌شنویم: «آخر چرا این واقعه برای من رخ داد، مگر من چه کرده‌ام که بایستی این همه بدبختی بکشم؟» در زندگی روزانه‌مان می‌بینیم که بعضی‌ها هزینه زندگی خود را به‌سختی تأمین می‌کنند، برایشان همه‌گونه اتفاق بد رخ می‌دهد و هیچ کنترلی نیز روی این وقایع ندارند. در عین حال بعضی دیگر از مردم را می‌شناسیم که حتی بدون سعی زیاد زندگی راحت و بی‌دردسری را می‌گذرانند و برای اینان همه چیز به راحتی فراهم است و هر چیزی در زمان معین و در جای مناسب واقع می‌شود.

اگر یک کارخانه اتومبیل‌سازی و یا کارخانه‌های دیگر و خط تولید آنها را دیده باشید، می‌توانید این را که می‌گویم چیزها در زمان معین و در جای مناسب قرار می‌گیرند درک کنید. در یک کارخانه اتومبیل‌سازی و در خط تولید آن ملاحظه می‌کنید که خط اصلی تولید به‌وسیله خطوط فرعی تغذیه می‌شود. در خط فرعی کار روی قطعات مختلف انجام شده و قسمت تمام شده در زمان معین و در محلی که مناسب‌ترین است وارد خط تولید اصلی شده تا با قسمتهای دیگر ترکیب گردد. وقتی که در جهت خط تولید حرکت می‌کنید می‌بیند که به‌تدریج اتومبیل شکل واقعی خود را به‌دست می‌آورد. در چنین کارخانه‌ای که در آن نظم حکمفرماست و همه کارها از قبل دقیقاً حساب شده همه چیز در جای خویش است و همه کارها به‌راحتی و بدون این که کسی کار طاقت‌فرسائی را عهده‌دار باشد انجام می‌شود و در انتهای خط تولید به‌تعداد معین (که از قبل حساب شده) اتومبیل تولید و از کارخانه خارج می‌شود. اگر به خاطر وجود خط تولید و محاسبه دقیق زمان لازم برای ساختن قطعات مختلف نبود امروزه اتومبیل، تلویزیون، رادیو، یخچال، ماشین لباسشویی و غیره به‌قیمتهائی که ساخته شده و در اختیار اکثر مردم قرار گرفته است، تولید نمی‌شد و کارگران این کارخانه‌جات نیز دستمزد کافی دریافت نمی‌کردند و سطح زندگی آنان در حدی که حالا هست نمی‌بود.

عکس این موضوع نیز صحیح است. فرض کنید اتومبیل خود را به‌یک تعمیرگاه برده‌اید که فلان کار را روی آن انجام دهند. فرض کنید کارگری که روی اتومبیل شما کار می‌کند، بایستی برای استفاده از هر ابزار به‌این طرف و آن طرف برود تا آن را بیابد و یا محل آن را از همکاران خود جویا شود. یقیناً بازده کار او پائین خواهد بود، در صورتی که اگر کارهایش مرتب می‌بود حتماً بازده بیشتری می‌داشت. شما نیز از ایستادن آنجا و دیدن اینکه چقدر این کارگر وقت خود را بیهوده تلف می‌کند خسته می‌شوید.

زندگی مردم نیز شبیه دو نوع فعالیت فوق‌الذکر و یا حد وسطی بین آنها می‌باشد. خانواده‌ای را می‌بینیم که دچار مسائل زیادی است و برای به‌دست آوردن کوچکترین چیزی بایستی زحمت بسیار بکشد، در حالی که برای خانواده دیگری به‌نظر می‌رسد که همه چیز خیلی راحت و بدون زحمت فراهم است و اعضای این خانواده از آرامش خاطر برخوردار می‌باشند.

اجازه بدهید قدری بیشتر در این به‌ظاهر تضاد و یا به‌ظاهر بی‌عدالتی در خلقت بحث کنیم. مثلاً می‌بینیم که بچه‌هایی که در خانواده سلاطین، رهبران سیاسی، خانواده‌های غنی و غیره متولد می‌شوند، عموماً از زندگی مرفهی برخوردارند و غصه‌ای برای تأمین زندگی خود ندارند. در عین حال ملاحظه می‌کنیم که در همان شهرها و حتی همزمان با این اطفال «آتیه‌دار» کودکان دیگری متولد می‌شوند که مثلاً ناقص‌الخلقه‌اند، پدر و مادرشان کاملاً تهی‌دست هستند و احتمالاً بچه خود را به‌دلایل مادی رها می‌کنند و به‌اصطلاح سر راه می‌گذارند و یا در اثر پاشیده شدن خانواده این اطفال گرفتار زن پدر و یا ناپدری می‌شوند، ضرب و شتم می‌بینند و از هیچ‌گونه محبتی و یا آسایش مادی‌یی برخوردار نیستند. بین این دو حد «کاملاً خوشبخت» و «کاملاً بدبخت» شاهد کودکانی دیگر هستیم که هر روز در دنیا متولد شده و هر یک با مسائل به‌خصوصی که زندگیشان برای آنان بوجود آورده است دست و پنجه نرم می‌کنند و روزها و شبهایشان را به سر می‌آورند.

غالباً از خود می‌پرسیم: با آنکه کودکی در ناز و نعمت متولد می‌شود و همه‌گونه آسایش مادی برایش وجود دارد، و با آنکه کودکی دیگر از هیچ‌چیز برخوردار نیست و بایستی واقعاً در زندگی خود زحمت بکشد و مصائب زیادی را متحمل شود، آیا در آفرینش عدالتی وجود دارد؟ راستی تقصیر کیست، بچه یا پدر و مادرش؟ اگر کودکی ناقص‌الخلقه به‌دنیا بیاید و یا سر راه گذاشته شود و یا در تمام عمرش سختی ببیند، آیا واقعاً کسی گناهی مرتکب شده است؟ آیا ممکن است که پشت انواع مختلف زندگی که در حقیقت طیف زندگی بشر را تشکیل می‌دهند دلالی نهفته باشد؟ آیا از این همه سختی کشیدن بایستی درسی آموخته شود؟ اگر دروسی وجود دارند آنها چیستند، چه کسی آنها را طراحی کرده است و چه موقعی بایستی آنها را فرا گرفت و بهترین روش برای یاد گرفتن کدام است؟

در این کتاب فرضیه‌ای ارائه خواهیم داد که معتقدیم سئوالات فوق را پاسخ می‌دهد و نشان خواهد داد که واقعاً در خلقت عدالت وجود دارد، هیچ‌گونه بی‌عدالتی منظور نشده و آنچه که اتفاق می‌افتد برای خود دلیلی دارد و روی دادن آن برای انسان خوب است. ما بایستی دنبال آن باشیم که بفهمیم این دلائل چه هستند.

روش ارائه مطالب

این کتاب به چند فصل کوتاه تقسیم شده است. در فصل دوم چند داستان یا واقعه راجع به افرادی که با آنان شخصاً آشنا بوده‌ام و در زندگیشان عموماً سختی کشیده‌اند ارائه خواهد شد. در فصل سوم درباره مفید بودن داشتن فرضیه در زندگی و یا قبول فرضیه‌ای که بتوان به وسیله آن سؤالات مختلف را بهتر پاسخ داد بحث می‌شود. ارائه فرضیه در علوم ریاضی، فیزیک، شیمی و علوم انسانی و غیره بسیار متداول است. به این ترتیب به نظر می‌رسد که داشتن فرضیه‌ای که از طریق آن بتوانیم سؤالات مختلفی را که برایمان پیش می‌آید پاسخ دهیم، مانعی نداشته و قابل قبول هم باشد.

در فصل چهارم فرضیه دانشگاه زندگی عرضه خواهد شد. در اینجا به وقایع زندگی به این ترتیب نگاه نمی‌شود که کسی اشتباه یا گناهی مرتکب شده است، بلکه این معنی ارائه می‌شود که در حقیقت اختیار هر فرد این است که با چنین وقایعی دست به‌گریبان شود. به این معنی که هر یک از ما در این دنیا (دانشگاه زندگی) در حقیقت دانشجویی هستیم که بایستی دروس خود را یاد بگیریم و به کلاس بالاتر برویم، و هر واقعه‌ای که در زندگی ما رخ می‌دهد در حقیقت چیزی جز یادگیری درسی در این دانشگاه نیست.

در فصل پنجم مرور کوتاهی داریم بر این که این دروس چه هستند، و در فصل ششم توجیه و تعبیر وقایع بر مبنای فرضیه دانشگاه زندگی انجام می‌شود. در فصل هفتم پیشنهادات کوتاهی بر این که در این دانشگاه چگونه درس بخوانیم ارائه خواهد شد.

در فصل هشتم خود را با آنچه که اکثر مردم مرا با آن اشتباه می‌کنند مقایسه نموده و به بدن خود به صورت یک وسیله تحصیل در دانشگاه زندگی نگاه می‌کنم و همچنین به عنوان وسیله نقلیه‌ای که مرا از یک نقطه به نقطه دیگر می‌برد. در فصل نهم مقایسه‌ای بین خود و یک میکرو کامپیوتر انجام داده و سخت‌افزار و نرم‌افزار آن را با بدن و روان خود مقایسه می‌نمایم.

فصل دهم بحثی است درباره مسافرت و آمد و شد قطره‌آبی که بالاخره به وصال معشوق می‌رسد و با اقیانوس بی‌کران یکی می‌شود. فصل یازدهم تذکر می‌دهد که در حقیقت ما از رئیس و مؤسس دانشگاه زندگی هیچ وقت جدا نبوده و همیشه با او یکی بوده‌ایم، ولی از آن آگاه نیستیم. بالاخره فصل دوازدهم سؤال می‌کند که چرا خلقت این چنین که هست می‌باشد و چرا خداوند این **دانشگاه زندگی** را تأسیس کرده است؟ پاسخ قطعی در این باره ارائه نشده است، ولی فرصتی فراهم آمده است که خواننده خود به این سؤال پاسخ دهد.

دانشگاه زندگی برای فراگیری درس مهمی برای ما
تأسیس شده است. درس مهم این است که بیاموزیم
و درک کنیم که هر کدام ما (و سایر موجودات جهان
خلقت) تجلی زیبا و منحصر به فردی از خداوند هستیم
و بپذیریم که هر یک از ما (و سایر موجودات) نقش
بسیار مهمی را در نمایشنامه بسیار زیبا و پرهیجان
خلقت باز می‌کنیم.

۲- چند تجربه کوتاه

ممکن است افرادی را بشناسیم که برای آنان وقایع بسیار عجیبی رخ داده و واقعاً زندگی برایشان سخت بوده است. آنان یا از این وقایع درس گرفته و آنها را با پیروزی پشت سر گذاشته‌اند و یا این که تسلیم آن شده و به وسیله آن خرد شده‌اند. غالباً می‌شنویم که فلان کس ناراحتی کوچکی را نتوانسته تحمل کند و خودکشی کرده است و یا دیگری واقعه بسیار سختی را با صبر و تحمل پشت سر گذاشته است. مثلاً ممکن است درباره زنی بشنویم که به علت واقعه‌ای طبیعی نظیر زلزله، سیل و غیره شوهر و فرزندان و کلیه مایملک خود را از دست داده، ولی این واقعه بس اسفناک را تحمل کرده و به زندگی خود ادامه داده است. و یا این که درباره زن دیگری مطلع می‌شویم که اتفاقات و وقایع بسیار ناگوار را تحمل کرده و از خود صبر و بردباری نشان می‌دهد. و همچنین افرادی وجود دارند که از کوچکترین حادثه‌ای آزرده می‌شوند و برای ادامه زندگی خود هیچ دلیلی نمی‌یابند. در این فصل مایل هستم وقایعی را که برای دوستان و یا اقوام و نزدیکانم پیش آمده است و خود شاهد و ناظر آنها بوده‌ام با شما در میان بگذارم. این وقایع، همراه با تجارب دیگر زندگی، به من کمک نموده‌اند تا به فرضیه‌ای که در این کتاب ارائه خواهد شد برسیم.

مرگ عمو و پدرم

پدرم که حدود پنج سال قبل فوت کرد برای مدت قریب به ده سال زمینگیر شده بود. برای کسی که نمی‌توانست در یک جا قرار داشته باشد و دائماً در حال حرکت بود، این واقعه بسیار سخت به‌شمار می‌رفت. او واقعاً از این که در یک اتاق کوچک «محبوس» شده بود رنج می‌کشید. در عوض عمویم که فقط دو سال از پدرم جوانتر بود و زندگی‌یی شبیه او را پشت سر گذاشته بود در اثر سکته قلبی درگذشت. از قرار معلوم مرگ او با ناراحتی چندانی نیز توأم نبود، زیرا بلافاصله پس از سکته درگذشته بود. از این دو برادر، یکی ده سال زمینگیر شده و سپس می‌میرد و دیگری بدون احساس دردی فقط چند دقیقه پس از عارضه فوت می‌نماید.

مریم کور می‌شود

حدود بیست سال قبل، یکی از همکاران دانشگاهیم به نام دکتر علی که صبح زود به سر کار خود آمده بود از همسرش پیغامی دریافت می‌کند که: مریم نوزاد چند ماهه آنها کور شده است. او بلافاصله به‌خانه برگشته و

ملاحظه می‌کند که مریم، در حالی که چشمانش کاملاً باز است، چیزی را نمی‌بیند و به حرکت دست در مقابل چشمانش هیچ واکنشی نشان نمی‌دهد. شب گذشته که پدر و مادر با دخترشان بازی می‌کردند هیچ مسئله‌ای وجود نداشت، ولی امروز صبح که مریم از خواب بیدار می‌شود مادرش متوجه می‌گردد: با اینکه چشمهای بچه کاملاً باز و عادی به نظر می‌رسند، او دیگر چیزی را نمی‌بیند.

پدر و مادر که از این واقعه بسیار ناراحت شده بودند مریم را به بیمارستان می‌برند، متخصصین بیمارستان (که بسیار هم حاذق بودند) پس از چندین ساعت آزمایش دلیلی برای کوری بچه نمی‌یابند. این آزمایش چند روز متوالی بدون معلوم شدن علت کوری و یافتن راه‌حلی برای مداوای آن ادامه یافت.

پس از این بیمارستان دکتر علی و همسرش مریم را نزد چشم پزشکان متعدد دیگری بردند، پاسخ آنان نیز همانند پاسخ اطبای قبلی بود، یعنی این که نه علت کوری را می‌دانستند و نه راه درمان آن را. در حالی که این پزشکان راه‌حلی نیافته بودند، پیشنهاد کردند که بچه را نزد پزشکان متخصص دیگری که در اروپا سراغ داشتند ببرند تا شاید آنان بتوانند برای درمان چشمهای بچه راهی بیابند.

این واقعه برای تمام دانشگاهیان و آشنایان شهر بسیار اسفناک بود. دکتر علی که خود بسیار دل شکسته و افسرده بود از دانشگاه مرخصی گرفت و با همسرش طفل را به اروپا بردند. چندین ماه در کشورهای مختلف اروپائی سپری شد. آنان به متخصصین زیادی مراجعه کردند و هر یک از متخصصین پس از چند روز آزمایش و مایوس شدن از یافتن علت کوری و درمان آن، پزشک دیگری را معرفی نمودند. همواره دکتر علی و همسرش بچه را نزد پزشک جدید می‌بردند و پس از چند روز معاینات متعدد همان پاسخ پزشکان قبلی را که نه می‌دانستند چه عاملی باعث نابینائی شده است و نه این که چه راه‌حلی برای درمان وجود دارد، دریافت و مایوسانه او را ترک می‌کردند. بسیاری از پزشکان اروپائی که از تشخیص و درمان مایوس بودند یکی از اساتید دانشگاه جانز هاپکینز آمریکا را به عنوان آخرین مرجع معرفی کردند.

پس از اروپا، دکتر علی و همسرش در حالی که کاملاً مایوس و ناامید شده بودند راهی آمریکا شده و به پروفیسور معروف مراجعه کردند. او نیز چشمان مریم را مورد آزمایشهای متعددی قرار داد و بدون یافتن دلیلی برای نابینائی بچه و یا راه‌حلی برای مداوای او به دکتر علی گفت که دیگر ماندنشان در آنجا و پرداختن حق ویزیت و هزینه‌های آزمایش فایده‌ای ندارد، چون او نه می‌داند دلیل نابینائی چیست، نه راه‌حلی را می‌تواند ارائه دهد و نه کس دیگری را می‌شناسد که بتواند چشمهای بچه را درمان نماید. این دکتر با انصاف به زن و شوهر جوان و

کاملاً دلشکسته گفت که بهتر است به ایران برگردند و دعا کنند، چون که فقط معجزه می‌تواند چشمهای مریم را درمان نماید.

پس از ماه‌ها دوری از وطن دکتر علی و همسرش در حالی که بسیار خسته و افسرده و کاملاً ناامید بودند به ایران بازگشتند. آنان از اینکه هیچکس نتوانسته بود حتی تشخیص دهد که چه مسئله‌ای باعث نابینائی کودکشان شده است بسیار ناراحت بودند. همکار عزیزم را در خانه‌اش ملاقات کردم و خود را در غم فراوانی که او و همسر و سایر اقوام و دوستان دانشگاهی‌اش داشتند شریک دانستم و اظهار امیدواری کردم که همان‌طوری که پروفیسور آمریکائی گفته بود، انشاءالله معجزه‌ای به‌وقوع خواهد پیوست و چشمهای مریم شفا خواهد یافت.

معجزه به‌وقوع پیوست. مرد خدائی را به نام حاج‌کمال در شیراز می‌شناختم. ایشان یک عارف، شاعر و فردی روحانی است که در عین داشتن گواهینامه فارغ‌التحصیلی از دانشکده حقوق دانشگاه تهران، بنا به‌علاقه شخصیشان در دبیرستان به تدریس ادبیات فارسی و تعلیمات دینی اشتغال داشتند. حاج‌کمال هفته‌ای دو شب در منزل خود جلساتی روحانی برگزار می‌کردند که در آن اشعاری از مولوی، حافظ، سعدی، و شعرای معروف دیگر و گاهی اوقات از اشعار خود ایشان خوانده می‌شد. ایشان علاوه بر خصوصیات ذکر شده این توانائی را نیز دارند که یکی از حضار در جلسه را به‌خواب مغناطیسی (خوابی تقریباً شبیه هیپنوتیزم) فرو برند و با ارواح طیبه امامان و یا اولیای خدا تماس حاصل کنند و از آنان استدعای هدایت در خداشناسی و مرحمت و مساعدت بنمایند. از این جلسات استفاده‌های شایان برده و از شرکت در آنها واقعاً لذت می‌بردم. آشنائی با حاج‌کمال را یکی از رویدادهای بسیار مهم زندگی خود دانسته و آن را یکی از الطاف خداوندی می‌دانم. بیش از هر چیز حاج‌کمال از خداوند و از وحدت وجود صحبت می‌کردند، این که **در دنیا یک وجود و هستی که خدا باشد بیشتر وجود ندارد و همه کس و همه چیز در حقیقت تجلیات متفاوت و متنوع این هستی مطلق هستند.**

با آگاهی از تأثیر و اندوه فراوان دوست و همکارم دکتر علی و خانواده‌اش و با آشنایی که از حاج‌کمال داشتم تصمیم گرفتم که از آنان در منزل خود دعوتی به‌عمل آورم تا شاید خداوند لطفی به‌این خانواده دلشکسته بنماید. در برخورد اول حاج‌کمال (همان‌طوری که تکیه کلام ایشان است) گفتند که هر چه خداوند بخواهد آن خواهد شد و بهترین کاری که می‌توانیم بکنیم این است که به‌او توکل داشته و راضی به رضایش باشیم. پس از چند دقیقه، حاج‌کمال دیوان حافظ را به قصد تفائل باز کردند و این غزل را که آمده بود برای حضار در جلسه خواندند:

یوسف گم گشته باز آید به کنعان غم مخور
 این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن
 گریه‌ها عمر باشد باز بر تخت چمن
 دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت
 هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سر
 غیب در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد
 قدم گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد
 ناپدید حال ما در فرقت جانان و ابرام رقیب
 حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
 شمع بزم آفرینش شاه مردانست و بس

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
 وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
 چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور
 دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور
 سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
 هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور
 جمله می‌داند خدای حال گردان غم مخور
 گر توئی از جان غلام شاه مردان غم مخور
 تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

شعر حافظ برای این مجلس آنچنان مناسب بود که دکتر علی و همسرش و کلیه افراد حاضر در مجلس شروع به گریستن نمودند. در حالی که کلیه پزشکان و متخصصین از درمان چشمهای مریم قطع امید کرده بودند و پدر و مادر دلشکسته نیز دیگر راهی جز رفتن به درگاه خداوند نداشتند، حافظ، این شاعر عالیقدر ایران، از طریق شعرش در جلسه حاضر شده و به این زوج جوان و سایر حضار دلداری و نوید می‌دهد که:

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای از سرغیب
 باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور

یک حالت امیدواری و شوق و شغف در جلسه پیدا شده بود که حاج کمال یکی از افراد حاضر در جلسه را به خواب مغناطیسی فرو برده و خدمت یکی از اولیای خدا رسید. این روح بزرگ از زبان فرد واسطه فرمودند که بچه ظرف سه هفته دیگر بینائی خود را به دست خواهد آورد. وقتی که از ایشان سؤال شد که دکتر علی چه باید بکند فرمودند: کار به خصوصی لازم نیست، ولی اگر بخواهند می‌توانند به نیازمندان کمک مالی کنند. این مطالب که در حقیقت تائیدی بر اشعار حافظ بود شوق و شغف در جلسه را چند برابر کرد، به طوری که تمام حضار از خوشحالی گریه می‌کردند.

پس از این جریان دکتر علی فرد بسیار خیری شد. همان شب به اتفاق همسرش به یکی از زیارتگاههای شهر رفتند و کمک مالی زیادی به فقرا حاضر در آنجا نمودند و شب بعد در حالی که اتومبیل بنز خود را پر از

مواد غذایی کرده بود به اتفاق به محله فقیرنشین شهر رفته و آنها را بین فقرا تقسیم کردیم. مطمئن هستم این اولین بار بود که ایشان به این محله پا گذاشته بود. دیدن این افراد فقیر در کشوری غنی مثل ایران برای من تعجب‌آور و تأثرانگیز بود.

چشمهای بچه شفا یافت. درست پس از سه هفته چشمان مریم نسبت به حرکات مختلف و نور حساسیت نشان داد. او پس از ماهها تاریکی توانست بار دیگر نور را ببیند. پس از چند ماه دکتر علی دانشگاه را ترک کرد و به کار دیگری پرداخت. وقتی که ایشان را برای ایام عید نوروز در منزلش ملاقات کردم همسرش گفت که برای پروفیسور آمریکائی نامه‌ای نوشته و جریان بینائی چشم مریم را برای نامبرده شرح داده است. پاسخ این متخصص این بود که «حتماً معجزه‌ای شده است. من نمی‌دانم که چه عاملی باعث کوری بچه و چه عاملی باعث درمان او شده است. در هر حال از این رویداد خیلی خوشحال هستم».

اکرم از مرض سرطان می‌میرد

یکی از اقوام دور و بسیار نیکوکار من به نام اکرم که دو بچه کوچک نیز داشت به مرض سرطان مبتلی شد و برای حدود یک سال سخت‌ترین دردها را کشید. انواع و اقسام داروهای مسکن به وسیله پزشکانش به او داده می‌شد تا درد او را قدری تسکین دهند، ولی مثل اینکه اثری نداشتند. پس از تحمل یک سال درد لاینقطع، اکرم فرزندان و خانواده خود را تنها گذاشت و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

این وقایع چرا اتفاق می‌افتند؟

وقایع مذکور و اتفاقات دیگری را که در زندگی خود ملاحظه و مشاهده نموده‌ام، این سؤال را برای من پیش آورده‌اند که دلیل آنها چیست و چرا اتفاق می‌افتند؟ از خود می‌پرسیدم که چرا دو برادر که فقط چند سال با هم اختلاف سن داشتند، یکی بایستی ده سال زمینگیر باشد و درد بکشد و بمیرد و دیگری بدون تحمل دردی با یک سکنه فوت کند؟ چرا باید نوزادی یک‌دفعه بینائیش را از دست بدهد و هیچ پزشک و متخصصی حتی نتواند تشخیص دهد که علت آن چیست، ولی ارواح طیبه به پدر و مادر دلشکسته‌اش دلداری داده و نوید دهند که بچه بینائیش را باز خواهد یافت؟ چرا فرد نیکوکاری مانند اکرم بایستی یک سال لاینقطع سخت‌ترین دردها را بکشد و بالاخره شفا نیابد و فوت کند؟ در این دنیا چه می‌گذرد و خداوند با این وقایع می‌خواهد چه چیزی را نشان دهد؟

بایستی حتماً برای این وقایع دلایلی وجود داشته باشد. مطمئناً هر کسی می‌تواند بنشیند و لیست بلند بالائی از دوستان و اقوام خود که به‌راحتی و یا به سختی مرده‌اند و یا زندگی راحت و خوب و یا سخت و بدی را داشته‌اند تهیه کند، و پس از آن از خود بپرسد که چرا فلان فرد و یا خانواده‌ای به این خوبی که حتی پشهای را نیز از خود نمی‌آزارد بایستی به چنان مصیبتی دچار شود و دیگری که با دزدی و کلک و کلاهبرداری سرمایه‌ای به هم زده است بتواند وسایل رفاه مادی خود و خانواده‌اش را فراهم کند؟ به‌سر افراد نادرست بالاخره چه خواهد آمد؟ خیلی سئوالهای نظیر اینها را می‌توانیم برای خود مطرح کنیم، ولی بالاخره بایستی برای آنها پاسخی بیابیم.

با سالها مشاهده وقایع مختلف زندگی و مطالعه تعلیمات ادیان (به خصوص اسلام) و مطالعه اشعار و نوشته‌های عرفانی و شرکت در جلسات منزل حاج کمال و سمینارها و جلسات دیگر، حالا توانسته‌ام فرضیه‌ای بیابم تا به وسیله آن بتوانم برای سئوالات خود پاسخی داشته باشم.

در این کتاب مایلیم این فرضیه را با شما در میان بگذارم. با مطرح کردن این فرضیه هیچ‌گونه ادعائی مبنی بر این که می‌توانم کلیه سئوالات دینی و فقهی را جواب دهم ندارم. هیچ ادعائی در صاحب‌نظر بودن در اسلام و تعلیمات بسیار غنی و خوشبختی‌آفرین آن ندارم. فقط فرضیه‌ای یافته‌ام که مایلیم آنرا با شما در میان بگذارم. شما در قبول و یا رد آن کاملاً آزاد هستید. امید من فقط این است که بتوانید وقایع زندگی را بهتر درک و قبول کنید و بدین وسیله زندگی آرامتر و خوشتری داشته باشید.

امید من این است که مردم را آن‌طوری که هستند بپذیرید و نخواهید که آنها خود را عوض کنند و مانند شما بشوند، این را بپذیرید که آنها نیز مانند شما در این زندگی هدفی را دنبال می‌کنند و هر کسی برنامه زندگی‌اش را مطابق میل خود و با سرعتی که خود انتخاب می‌کند اجرا می‌کند. اگر می‌توانید به‌آنان کمک کنید تا زندگی بهتر و آرامش‌خاطر بیشتری داشته باشند، این کار را با کمال محبت و عشق به‌آنان، و بدون توقع پاداشی انجام دهید.

در این کتاب در یافتن پاسخ برای وقایع مختلف زندگی فرضیه‌ای ارائه می‌شود که به‌زندگی روی زمین به‌صورت رفتن به‌دانشگاه: **دانشگاه زندگی**، نگاه می‌کند و وقایع و یا «تصادفات» زندگی را در حقیقت دروس مختلف این دانشگاه می‌داند. هر انسان روی زمین دانشجوی این دانشگاه است و در عین این که بایستی خود دروسش را یاد بگیرد به‌طور هم‌زمان نقش معلمی را برای سایر دانشجویان **دانشگاه زندگی** بازی می‌کند. به‌علاوه وقایع و تصادفات به خودی خود اتفاق نیفتاده و در آنها برای همه دروسی نهفته است که بایستی آنها را بیاموزند.

درس بسیار مهم دانشگاه زندگی این است که بپذیریم
و درک کنیم که با خدا و هر کس و هر چیز یکی هستیم.
درک کنیم که سایر انسانهای روی زمین برادران و
خواهران ما بوده و گیاهان، حشرات و حیوانات در
حقیقت قوم و خویش ما هستند.

۳- مفید بودن فرضیه

در زندگی غالباً فرضیه‌ای درست می‌کنیم و یا مدلی می‌سازیم تا به وسیله آنها بتوانیم چیزها و یا مطالب را بهتر درک کنیم و منظور خود را ساده‌تر به دیگران تفهیم نمائیم. مثلاً در معماری مدلهائی می‌سازیم تا به وسیله آنها بتوانیم شکل و قیافه ساختمان و ارتباط قسمتهای مختلف آن را با یکدیگر بهتر ببینیم. در علوم فیزیک و شیمی و غیره نیز مدلهای ریاضی می‌سازیم (یا فرضیاتی مختلف بیان می‌کنیم) تا به وسیله آنها بتوانیم وقایع فیزیکی را بهتر درک نمائیم.

ادیان نیز «مدلهای» بهشت و جهنم را به مردم ارائه داده‌اند تا برای آنان پاداش کار خوب و یا بد را بهتر تفهیم کرده باشند. من در اینجا وارد بحث موضوع بهشت و جهنم نمی‌شوم و اصلاً خود را در امور دینی صاحب‌نظر نمی‌دانم. ولی با ذکر این مطلب فقط می‌خواهم تذکر دهم که ارائه فرضیه و «مدل» امکان بهتر درک نمودن و فهمیدن و دیدن چیزها را فراهم می‌کند.

مدلهائی که به وسیله مهندسين معمار برای ساختمانها تهیه می‌شوند یکی از انواع مدلهائی هستند که بشر برای منظور خود می‌سازد. مدلهای ریاضی نظیر آنچه که حرکت اجسام را بیان می‌کنند و به نام قوانین مکانیک معروف هستند و مدلهای ریاضی دیگر نظیر آنچه که تبدیل انرژیها را مشخص می‌نماید و به نام قوانین ترمودینامیک شناخته شده‌اند، مثالهای دیگری هستند که نشان می‌دهند بشر برای بیان پدیده‌های فیزیکی محیط اطراف خود دست به ساختن مدل و یا فرضیه زده است. البته این مدلها برای بیان وقایع (تا آنجا که دانشمندان بتوانند آنها را ملاحظه کرده و اندازه‌گیری کنند) می‌باشند. چنانچه به مرور زمان اطلاعات جدیدی از یک پدیده فیزیکی بدست آید که فرضیه موجود نتواند آنها را بیان و یا پیش‌بینی کند، دانشمندان فرضیه و یا مدل خود را تغییر می‌دهند و یا آن را به طور کلی عوض می‌نمایند.

مثلاً زمانی بشر معتقد بود که زمین مسطح است. این فرضیه یا مدل و یا اعتقاد بر مبنای تجارب او استوار بود. وقتی که تجارب جدیدتری درباره زمین کسب کرد و مدل و یا فرضیه موجودش دیگر نتوانست در برگیرنده تجربه تازه باشد او فرضیه مسطح بودن زمین را دور انداخت و فرضیه کروی بودن آن را ارائه داد. جالب است بدانیم که با فرضیه قدیم کریستف کلمب هرگز نمی‌توانست قاره آمریکا را کشف نماید.

ساختن مدل و ارائه فرضیه در علوم انسانی و روانشناسی نیز وجود دارد. در حالی که این مدلها به سادگی و صراحت مدل‌های موجود در علوم فیزیکی نیستند، ولی در هر حال روابطی هستند که به بیان بسیاری از مطالب کمک می‌کنند، مثلاً: یک مدل یا فرضیه در علوم انسانی این است که کودکان و نوجوانانی که در طفولیت مورد ضرب و شتم پدر و مادر خود قرار می‌گیرند، وقتی که پدر و یا مادر شوند فرزندان خود را مورد ضرب و شتم قرار می‌دهند. این مدل یا فرضیه بیانگر این مطلب نیست که هر طفلی که تنبیه بدنی شود فرزندان خود را تنبیه می‌کند و به عکس، بلکه می‌گوید: این مسائل به یکدیگر مربوطاند. دانشمندان می‌توانند یک قدم جلوتر رفته و درجه احتمالی را نیز در فرضیه خود منظور کنند.

توسعه فرضیه و ساختن «مدل» برای موضوعات مختلف کار همه مردم است. مثلاً در جمعی که هستید سؤالی درباره گرسنگی در افریقا، مشکلات اقتصادی بعضی از کشورها، علت پیشرفت صنعتی بعضی از کشورهای دیگر و غیره را مطرح کنید و ببینید چه اظهار نظرهایی می‌شود. در حقیقت هر کس در ذهن خود درباره این موضوعات فرضیه یا مدلی دارد که به کمک آن سؤالات شما را پاسخ می‌دهد. یافتن فرضیه و ساختن مدل جهت پاسخ دادن به سؤالات مختلف چیزهای تازه‌ای نیستند و بنابراین حق بدهید که من نیز برای وقایعی که دور و بر خود دیده‌ام فرضیه یا مدلی داشته باشم.

لازم است دوباره تکرار کنم که انتظار ندارم که شما فرضیه ارائه شده در این کتاب را بپذیرید و به کمک آن برای سؤالات مختلف زندگیتان پاسخ لازم را بیابید. شما می‌توانید آن را پذیرفته و یا رد کنید، و یا این که خود فرضیه‌ای برای پاسخ به سؤالاتتان درست کنید. هدف من از طرح این فرضیه، ارائه آن به شما و تذکر این نکته است که حالا با این فرضیه می‌توانم جواب بسیاری از سؤالات خود را بدهم.

۴- فرضیه دانشگاه زندگی

با توجه به این که قسمت اعظم عمر خود را در مؤسسات آموزشی، چه به عنوان محصل و چه به عنوان مدرس، گذرانده‌ام، این نباید تعجب‌آور باشد که وقایع زندگی و تجربه‌هایم را با آموزش و تحصیل مقایسه‌نمایم و رویدادهای مختلف را از دریچه تحصیل و تدریس در دانشگاه ببینم.

دانشگاههای معمولی

قبل از بیان فرضیه دانشگاه زندگی لازم است که در نحوه کار و تشکیلات دانشگاههای معمولی و متداول مروری بنمائیم. ممکن است شما کاملاً به‌وضع دانشگاههای متداول آشنا باشید. معذالک پیشنهاد می‌شود که این قسمت را ملاحظه نموده و یا لاقلاً رئوس آن را مطالعه فرمائید. دانشگاه زندگی دارای شباهتهای زیادی با دانشگاههای معمولی است.

ممکن است دانشگاهها با یکدیگر تفاوت‌هایی داشته باشند، ولی به‌طور کلی یک دانشگاه معمولی از قسمتهای زیر تشکیل شده است.

محوطه دانشگاه: یک مؤسسه آموزشی عالی دارای یک یا چند محوطه یا فضای دانشگاهی است. اینها در حقیقت قطعه زمین‌هایی هستند که برای در برگرفتن ساختمان کلاسها، آزمایشگاهها، دفتر کار استادان و کارکنان دانشگاه، خوابگاهها، زمینها و سالنهای ورزشی، فضای سبز و غیره پیش‌بینی شده‌اند. علاوه بر این، محوطه دانشگاه (به‌خصوص وقتی که این دانشگاه در یک شهر در حال توسعه تأسیس شده باشد که فاقد مسکن مناسب است) ممکن است شامل ساختمانهای مسکونی برای هیئت آموزشی و کارکنان اداری دانشگاه نیز بشود.

مدیریت دانشگاه: مدیریت دانشگاه معمولاً از رئیس، معاونین دانشگاه و رؤسای دانشکده‌ها تشکیل می‌شود. معاونین دانشگاه و رؤسای دانشکده‌ها از طرف رئیس جهت کمک به او در پیشبرد اهداف دانشگاه منصوب می‌شوند. رئیس دانشگاه سیاستهای کوتاه و درازمدت دانشگاه را تعیین کرده و مسئول کلیه فعالیتهای آموزشی و غیرآموزشی در دانشگاه می‌باشد. او توجه خاصی به تحصیل و تدریس و زندگی و آسایش دانشجویان، هیئت آموزشی و کارکنان دانشگاه دارد.

هیئت آموزشی: هیئت آموزشی هر دانشگاه بخش اعظم سرمایه آن را تشکیل می‌دهد. در حقیقت این هیئت آموزشی است که دانشگاه را آنچه که هست نموده است. قسمتهای دیگر دانشگاه به‌خاطر این که هیئت آموزشی وظیفه‌اش را که تعلیم و تربیت افکار جوانان کشور است به‌خوبی انجام دهد، به‌وجود می‌آیند. هیئت آموزشی آن واحدی است که دانشجویان را برای قبول مسئولیت در سمتهای مختلف اجتماع تربیت می‌نماید تا بتوانند به‌رفاه جامعه‌ای که هزینه دانشگاه را به‌طور مستقیم یا غیر مستقیم تأمین می‌نمایند کمک کنند.

در جمع دانشجویان، هیئت آموزشی یک دانشگاه را معمولاً از طریق سناشن می‌توان تشخیص داد، گو این که بر این قاعده استثنا نیز وجود دارد. در اوایل دوران تدریس در آمریکا درسی داشتم که اکثر دانشجویان آن مهندسی بودند که چندین سال سابقه کار داشته و سناشن اقلان چند سالی از من بیشتر بود. البته این موضوع مربوط به چند سال قبل است و حالا کمتر چنین چیزی اتفاق می‌افتد. به‌طور کلی در دانشگاههای معمولی تشخیص هیئت آموزشی از دانشجویان کار مشکلی نیست، ولی در دانشگاه زندگی این چنین نیست. همان طوری که خواهیم دید در دانشگاه زندگی تشخیص استاد از دانشجو کار بسیار مشکلی است.

غیر از وجه تمایز فوق بین هیئت آموزشی و دانشجویان، فرق دیگری نیز بین این دو گروه وجود دارد. در حالی که هر دو گروه در دانشگاه چیز یاد می‌گیرند و پیشرفت می‌نمایند، هیئت آموزشی برای این کار خود حقوق دریافت می‌دارد در حالی که دانشجویان تقریباً در تمام دانشگاهها بایستی برای تحصیل خود مخارجی را متحمل شوند.

دانشجویان: برای تعلیم و تربیت دانشجویان است که یک دانشگاه تأسیس می‌شود.

کارمندان دانشگاه: این افراد آنهایی هستند که در حقیقت چرخهای گردش دانشگاه را به‌چرخش در می‌آورند، افرادی نظیر منشیها، کارمندان فنی آزمایشگاهها و تأسیسات، مستخدمین، و سایر کارمندان اداری که بدون همکاری آنان دانشگاه حتی یک روز نمی‌تواند به‌کار خود ادامه دهد.

برنامه تحصیلی و دروس: برای تعلیم و تربیت مؤثر جوانان دانشجو، دانشگاه دارای برنامه تحصیلی مختلف و دروس متعدد نظری و یا تجربی در هر سال تحصیلی می‌باشد. بسیاری از این دروس اجباری، ولی تعدادی نیز اختیاری هستند. در یک دانشگاه معمولی کاملاً امکان‌پذیر است که دو نفر دانشجو با برنامه تحصیلی کاملاً مشابه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شوند، یعنی این که کلیه دروس اجباری و اختیاری آنان نظیر هم باشد. همان طوری که بعداً خواهد آمد، در دانشگاه زندگی امکان این که دو دانشجو دارای برنامه تحصیلی کاملاً مشابهی باشند وجود

ندارد، زیرا در آنجا کلیه دروس اختیاری بوده و تعدادشان نیز بسیار متنوع است.

پذیرش دانشجویان به دانشگاه: برای ورود به دانشگاه دانشجویان بایستی دارای سابقه تحصیلی معینی باشد. تمام متقاضیان ورود به دانشگاه، به دلیل آن که تعدادشان بیش از ظرفیت دانشگاه است، پذیرفته نمی‌شوند. ظرفیت دانشگاه و سیاست کلی پذیرش معمولاً به‌وسیله مدیریت و زیر نظر رئیس دانشگاه تعیین می‌گردد.

امتحانات و شرایط ارتقا به کلاسهای بالاتر: میزان کارکرد دانشجویان در هر درس به وسیله استاد آن درس با دادن نمره‌ای مشخص می‌گردد. چنانچه کارکرد دانشجویی قابل قبول نباشد، مثلاً این که معدل یک نیمسال و یا سال تحصیلی او از حد معینی پایین‌تر باشد، به‌او اجازه داده می‌شود که فقط به‌طور مشروط ادامه تحصیل دهد. اگر در نیمسال و یا سال تحصیلی بعدی دانشجوی نتواند معدل خود را به‌حد نصاب برساند، ممکن است او را از دانشگاه اخراج کنند.

سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی: دانشجویان به‌طور پیوسته در دانشگاه نیستند. ریاست و مدیریت دانشگاه با علم به این که لازم است که دانشجویان مدتی از دانشگاه دور باشند و به‌استراحت بپردازند و اندکی نیز درباره دروس سال تحصیلی خود بیندیشند هر سال را به‌سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی تقسیم کرده‌اند. این که چرا تابستان برای تعطیلات منظور شده برای ما دارای اهمیت به‌خصوصی نیست. شاید به خاطر این که: اولاً تابستان‌ها گرم است و ثانیاً در کشاورزی و یا فعالیتهای دیگر در این فصل به نیروی انسانی نیاز بیشتری وجود دارد و دانشجویان می‌توانند این نیروی انسانی را تأمین کنند. موضوع مهم این است که پس از هر سال تحصیلی دانشجویان برای مدتی تعطیلی خواهند داشت. البته در این مدت دانشگاه تعطیل نیست چونکه در تابستان ممکن است دانشگاه دروس مخصوص ارائه دهد و یا اساتید به تحقیقات خود بپردازند.

کمک هزینه تحصیلی: دانشجویان خوب و یا دانشجویانی که نیاز مالی دارند می‌توانند از کمک هزینه تحصیلی استفاده نمایند. این کمک ممکن است بلاعوض بوده و یا در ازای کمک به‌استادان در تدریس و یا تحقیق آنان و یا برای کارهایی نظیر کمک به‌کارمندان دانشگاه باشد.

مدارک تحصیلی: پس از موفقیت در اتمام یک برنامه یا دوره تحصیلی، به دانشجویان مدارک تحصیلی داده می‌شود. این مدارک معرف درجه‌های مختلف علمی، ادبی، هنری و غیره در سطح کارشناسی (لیسانس) و یا درجه‌های بالاتر مانند: کارشناسی ارشد (فوق لیسانس) و دکتری می‌باشد.

سمتهای مدعو در تدریس و یا تحقیق: پس از اخذ بالاترین مدرک تحصیلی که عموماً درجه دکتری است، دیگر لزومی ندارد که فرد فارغ‌التحصیل برای ادامه تحصیل به دانشگاه بیاید. اما دانشگاه بنا به نیاز خود از بعضی از فارغ‌التحصیلانش که در رشته‌ها تخصصی مربوطه توانسته‌اند موفقیت‌های شایانی کسب نمایند دعوت می‌نماید تا برای مدت کوتاهی با سمت استاد مدعو و یا پژوهشگر مدعو به دانشگاه آمده و به گروه مخصوصی از دانشجویان کمک نمایند. رئیس دانشگاه که عملاً چنین دعوت‌هایی را به عمل می‌آورد ممکن است از بعضی از این استادان مدعو بخواهد که مفاد دروس خود را در آخر دوره اقامت در دانشگاه به صورت کتابی تدوین نمایند تا مورد استفاده آیندگان نیز قرار گیرد.

کارنامه تحصیلی: دانشگاه برای هر دانشجو کارنامه‌ای ترتیب می‌دهد که شامل کلیه دروس و نمرات آنهاست. معمولاً این کارنامه پس از اتمام هر سال تحصیلی و در موقع ثبت نام برای سال تحصیلی بعد در اختیار دانشجو و استاد راهنمای او قرار می‌گیرد تا دانشجو بتواند با راهنمایی استاد مشاور خود دروس را به نحو احسن انتخاب نماید. **راهنمایی دانشجویان قبل از هر سال و یا دوره تحصیلی:** تقریباً یک هفته قبل از شروع هر دوره تحصیلی، دانشجویان برای انتخاب دروس با استاد راهنما و یا مشاور خود ملاقات می‌نمایند. وظیفه استاد مشاور یا راهنما فقط اظهار نظر در مورد دروسی است که دانشجویان مایل به گرفتن آنها می‌باشند. مسئولیت انتخاب و فرا گرفتن دروس در نهایت با خود دانشجو است و وظیفه استاد مشاور فقط راهنمایی و کمک می‌باشد. بسیاری از اوقات دانشجو به خاطر زودتر فارغ‌التحصیل شدن و یا دلایل دیگر تصمیم می‌گیرد که تعداد دروس بیشتری را انتخاب نماید. استاد مشاور به او مشکل بودن تعداد زیاد دروس را تذکر می‌دهد، ولی عموماً خواست دانشجو انجام می‌شود.

دانشگاه زندگی

حال که کمی با روش کار دانشگاه‌های معمولی آشنا شده‌ایم، برگردیم به بحث دانشگاه زندگی. در زیر، فرضیه دانشگاه زندگی ارائه می‌شود. به موجب این فرضیه، زندگی در روی کره زمین با رفتن به دانشگاه (**دانشگاه زندگی**) مقایسه می‌شود. این دانشگاه با دانشگاه‌های معمولی دارای شباهتهایی است و با آن اختلافاتی نیز دارد که ذیلاً بحث خواهد شد. دانشگاه زندگی دارای محوطه دانشگاه، دانشجویان متعدد، هیئت مدیره و رئیس، کارمندان، برنامه‌های تحصیلی و دروس برای تمام دانشجویان، کمک هزینه‌های تحصیلی، سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی و بالاخره استادان مدعو می‌باشد. دانشگاه زندگی برخلاف دانشگاه‌های معمولی، فقط یک درجه

و یا مدرک بیشتر ارائه نمی‌کند. وقتی که دانشجویی تمام دروس مورد نیاز فارغ‌التحصیلی خود را با موفقیت فرا گرفت از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده و نیازی به آمدن بیشتر به دانشگاه را ندارد، مگر به خاطر کمک به دانشجویان مخصوص و یا به دلایل دیگری که رئیس دانشگاه ضروری بداند.

ذیلاً نکات فوق را مورد بحث قرار داده و آنها را یک‌یک با دانشگاه‌های معمولی مقایسه می‌نمائیم.

محوطه دانشگاه: دانشگاه زندگی دارای یک فضای دانشگاهی است و آن تمام سطح کره زمین است. **مدیریت دانشگاه:** دانشگاه زندگی دارای یک رئیس است که خداوند نامیده می‌شود. او مدیریت بسیار ظریف، دقیق و مؤثری را در این دانشگاه برقرار کرده است. او عده‌ای از دوستان خود را که از فارغ‌التحصیلان دانشگاه نیز می‌باشند، در سمت‌های مخصوصی گمارده است تا طبق دستورات او به جزئیات کارها و پیشرفت دانشگاه رسیدگی کنند. آنها وظایف خود را نسبت به ریاست دانشگاه، دانشجویان و کارمندان دانشگاه با نهایت عشق و علاقه انجام می‌دهند. علاوه بر آن، این مدیران مشکلات و محدودیتهای دانشجویان را خوب درک کرده و با نهایت عشق و خیرخواهی کارهای روزمره خود را انجام می‌دهند.

دانشجویان: تمام ۶ میلیارد نفر ساکنان کره زمین (محوطه دانشگاه) دانشجویان این دانشگاه هستند. این افراد به این دانشگاه آمده‌اند تا دروسی را فرا گرفته و به کلاس بالاتر ارتقا یابند و دروس آن کلاس را نیز آموخته و به کلاس بالاتر بروند. در حقیقت این جهان دانشگاهی بزرگ و دارای دانشجویان بسیار می‌باشد. در حالی که اندازه محوطه یا فضای این دانشگاه از بدو تأسیس تغییری نکرده است، ولی تعداد دانشجویان هر ساله افزایش یافته و تقریباً هر ۳۵ سال دو برابر می‌شود.

هیئت علمی و آموزشی: در دانشگاه زندگی، همانند دانشگاه‌های معمولی، هیئت آموزشی دارای نقش مهمی می‌باشد. اگر به خاطر گذشت و فداکاری بسیار زیاد معلمان، مربیان و استادان (چه در دانشگاه‌های معمولی و چه در دانشگاه زندگی) نبود، ما قادر نبودیم که بسیاری از مطالب را فرا گرفته و پیشرفت نمائیم.

برخلاف دانشگاه‌های معمولی، دانشگاه زندگی گروه به خصوصی به نام هیئت آموزشی ندارد (مگر استادان مدعو). هر یک از دانشجویان این دانشگاه، بدون توجه به جنس (مذکر و مؤنث بودن)، رنگ پوست و یا سایر عوامل مشخصه، وظیفه تعلیم و تربیت یک یا تعداد بیشتری از دانشجویان را به عهده دارد. در حقیقت در دانشگاه زندگی همه افراد در آن واحد **دو نقش دانشجویی و معلمی** را ایفا می‌کنند. هر یک در حالی که عامل و وسیله پیشرفت دیگران می‌باشد از آنان یا افراد دیگر دروس خود را فرا می‌گیرد و به سطوح بالاتر راه می‌یابد. این خیلی

شبهه مدارس روستائی است که به علت تعداد کم محصلین، یک معلم در چندین کلاس (که در یک اطاق تشکیل می‌شوند) تدریس می‌کند.

چند سال قبل یکی از این مدارس روستائی را در استان فارس بازدید کردم. حدود ۳۰ نفر دانش آموز از کلاس اول تا ششم در این مدرسه یک اطاقه حضور داشتند. علاوه بر آنها حدود ۶ بچه که هنوز سنشان برای ثبت نام در کلاس اول کافی نبود نیز در کلاس حاضر بودند. این بچه‌ها که همراه برادر و خواهرشان به مدرسه آمده بودند، نمی‌خواستند که از لطف و صفای درس خواندن و آموختن عقب بمانند. آنها مشتاق بودند که هر روز مطالبی یاد گرفته تا عصر که به منزل برمی‌گردند، آنها را برای پدر و مادر خود بازگو کنند. در این اطاق و یا مدرسه ۶ کلاسه فقط یک معلم وجود داشت. وقتی از او پرسیدم که چگونه می‌تواند هر روز در آن واحد به ۶ کلاس درس بدهد، او گفت که: این در حقیقت خود محصلین هستند که به یکدیگر می‌آموزند و او فقط به سال آخریها درس می‌دهد و نظارت کلی بر پیشرفت کلاس‌ها دارد. با سئوالاتی که از دانش‌آموزان کردم معلوم شد که معلوماتشان در سطح بالایی است و علاوه بر آن بسیار مشتاق یاد گرفتن می‌باشند.

در دانشگاه زندگی دروس نظری نیستند که شخص بتواند با حفظ کردن آنها را فرا گیرد. آنها دروس زندگی هستند که هر دانشجویی بایستی آنها را به‌طور تجربی فراگیرد. بنابراین واقعاً ضرورت ندارد که استادان من در این دانشگاه خود مطالب دروسی را که می‌دهند خوب فراگرفته باشند و آن درس را خود گذرانده باشند. مثلاً معلمی که برای من فرصتی به‌وجود می‌آورد که صبر و تحمل را یاد بگیرم ممکن است خود از این فضیلت برخوردار نباشد. وجود معلم فقط به‌خاطر این است که فرصت یادگیری موضوعی را به وجود بیاورد.

در دانشگاه زندگی هر فرد به‌خاطر تماس با استادان و سایر دانشجویان است که می‌آموزد. هیچ دانشجویی نباید خود را از بقیه افراد جدا کرده و گوشه عزلت اختیار کند و به اصطلاح تارک دنیا شود و یا مثلاً بخواهد عمر خود را کوتاه کند. با پناه بردن به داخل غارها و یا رفتن بالای کوه‌ها و جدا از بقیه دانشجویان و معلمان کسی چیزی یاد نمی‌گیرد. علاوه بر این، با عزلت‌گزینی و گوشه‌گیری، فرد نقش تدریس به دیگران را نیز از خود سلب می‌نماید. به این ترتیب او حق دانشجویان دیگر را که قرار بود از او چیزی یاد بگیرند و در این دانشگاه پیشرفت نمایند، از آنان می‌گیرد.

به‌خاطر نقش دوگانه محصل - معلمی که هر یک از دانشجویان دانشگاه زندگی بازی می‌کند، تشخیص محصل از معلم مشکل است. حتی به‌سختی می‌توان افرادی را که به‌عنوان استاد مدعو به این دانشگاه می‌آیند، از

دانشجویان دانشگاه تشخیص و تمیز داد. این افراد غالباً ناشناخته باقی می‌مانند و فقط خود را به دانشجویان مخصوصی که جهت تعلیم آنان آمده‌اند معرفی می‌نمایند.

کارمندان دانشگاه: کارمندان دانشگاه زندگی چیزهایی هستند که زندگی روی زمین را امکان‌پذیر می‌کنند و به تحصیل ما در این دانشگاه کمک می‌نمایند. این کارمندان عبارتند از: خورشید، ماه، گیاهان، حیوانات، معادن و سایر منابع طبیعی. کارمندان دانشگاه زندگی وظایف خود را دقیقاً طبق خواست و برنامه ریاست دانشگاه انجام می‌دهند.

دانشجویان دانشگاه زندگی نیاز مبرمی به این کارمندان دارند و بدون کمک و فداکاری آنان امکان درس خواندن در دانشگاه را ندارند. بنابراین لازم است که دانشجویان از این کارمندان تشکر و قدردانی به عمل آورند. بهترین راه تشکر از آنان این است که مزاحمشان نشوند، دخالت بی‌جا در کارشان ننمایند و فقط وقتی که نیازی به آنان دارند مراجعه کنند و بدون زیاده‌روی نیاز خود را برآورند. یعنی مثلاً وقتی که من برای رفع نیاز خود به این کارمندان دانشگاه (منابع طبیعی روی زمین) مراجعه می‌کنم نباستی اسراف و خودخواهی به خرج داده و چیزی را تلف نمایم.

چیز دیگری که کارمندان دانشگاه زندگی را خیلی خوشحال می‌کند این است که: با آنها صحبت کنیم. البته آنها گوش ندارند که حرفهای ما را بشنوند و لزومی نیز ندارد که این صحبت با ادای کلمات باشد. آنها صدائی را که از دل ما برخاسته باشد خوب درک می‌کنند. در صحبتمان به آنها بگوئیم که چقدر زیبا هستند و چقدر وجودشان مفید است. سپس از آنها برای آنچه که برای ما انجام می‌دهند تشکر کنیم. به آنها با زبان دل بگوئیم، در حالی که به ما احتیاجی ندارند ما به آنها خیلی نیازمندیم. از این رو ما باید اولاً از رئیس دانشگاه تشکر کنیم که برای کارمندان دانشگاه زندگی وظیفه مقدسی معین فرموده و ثانیاً از آنها قدردانی نمائیم که اگر به خاطر کمک آنها نبود حیات ما و تحصیل ما در دانشگاه زندگی میسر نمی‌شد.

یک ناراحتی که عده‌ای از دانشجویان دانشگاه زندگی دارند این است که می‌گویند: ممکن است در آینده نزدیکی تعداد کارمندان دانشگاه (منابع طبیعی) نقصان یابد و برای دانشجویان آینده دانشگاه کافی نباشد. من معتقدم که در حقیقت ما بایستی نسبت به **قدردانی و به کار گرفتن مناسب این کارمندان دانشگاه نگران باشیم و نه کمبود آنان.** این کارمندان تا آنجا که برایشان مقدور باشد برای تحصیل ما در دانشگاه زندگی فداکاری می‌نمایند، فقط ما بایستی یاد بگیریم به خاطر آنچه که به ما می‌دهند از خداوند تشکر و قدردانی نموده منابع را تلف ننمائیم.

درجه‌ای که در دانشگاه زندگی اعطا می‌شود: در این دانشگاه فقط یک درجه داده می‌شود و آن درجه «آگاهی از وجود خدا در خود» است. دریافت این درجه به‌این مفهوم نیست که فرد به‌بالترین درجه آگاهی ممکن رسیده است. در حقیقت حدی برای آگاهی از وجود خدا نیست. بلکه منظور این است که فرد برای آگاه شدن بیشتر از وجود خدا در خود دیگر لزومی ندارد که به‌صورت دانشجوی به‌این دانشگاه باز گردد. البته همانطور که قبلاً نیز اشاره شد این فرد می‌تواند بنا به اقتضا و نیازی که رئیس دانشگاه زندگی تشخیص می‌دهد به عنوان استاد و یا معلم و یا مدرس مدعو برای انجام کار به‌خصوصی به‌دانشگاه بیاید.

برنامه تحصیلی و دروس: برنامه تحصیلی هر دانشجو فقط برای او و برحسب نیازهای او تدوین شده است، به‌طوری که هیچ دو دانشجویی در دانشگاه زندگی دارای برنامه تحصیلی مشترک نیستند و دروس مشترکی را نمی‌گیرند.

قبل از شروع هر سال تحصیلی در دانشگاه زندگی، هر یک از دانشجویان با کمک استاد راهنمای خود (که به وسیله ریاست دانشگاه برای این کار تعیین شده است) کارنامه تحصیلی خویش را مرور می‌کند، به‌نقاط ضعف خود پی می‌برد و برنامه تحصیلی سال آینده‌اش را تدوین می‌کند. اساساً هدف دانشجویان و استادان راهنما این است که هر دانشجو بتواند در اسرع وقت فارغ‌التحصیل شود و **درجه آگاهی از وجود خدا در خود** را هر چه زودتر دریافت دارد. دریافت چنین درجه‌ای ممکن است چند صد یا هزار سال تحصیلی طول بکشد، ولی هر دانشجو در انتخاب دروس خود (به لحاظ تعداد و درجه سختی آنها) کاملاً آزاد و مختار است. این بسیار شبیه دانشگاه‌های معمولی است که دانشجو می‌تواند تعداد دروس بیشتری را در هر نیمسال تحصیلی گرفته و زودتر فارغ‌التحصیل شود، یا برعکس برای گرفتن درجه‌ای چند سال بیش از مدت معین وقت صرف نماید. من چنین تجربه‌ای را در تحصیلات خود داشته‌ام.

وقتی که برای اخذ درجه دکتری در آمریکا تحصیل می‌کردم، لازم بود که دو زبان خارجه نظیر فرانسه و آلمانی را با موفقیت بگذرانم. معیار دانشگاه در دانستن هر یک از این زبانها، با موفقیت گذراندن دو درس یا قبول شدن در امتحانی بود که دانشگاه سالی دو بار ارائه می‌کرد. بنا به اقتضا، هر یک از این زبانها در گروههای متعددی به‌وسیله استادان بخش زبان تدریس می‌شد. یکی از این استادان خیلی تکلیف می‌داد و دانشجو را واقعاً به‌کار وادار می‌داشت. در عوض دانشجو از کلاسهای او واقعاً استفاده می‌کرد. با آشنائی که از این استاد به‌دست آورده بودم تصمیم گرفتم که درگروهی که او تدریس می‌کرد ثبت نام نمایم. با تکلیف زیادی که در این درس انجام دادم

درس را خوب یاد گرفتیم و توانستیم در امتحان مربوطه قبول شویم و به این ترتیب وقت کمتری برای خواندن زبان صرف نماییم و قدری زودتر فارغ التحصیل شویم.

در دانشگاه زندگی وقتی که دانشجویی حس می کند که در سالهای تحصیلی قبلی وقتش را خیلی تلف کرده و خوب درس نخوانده و عقب افتاده، ممکن است تصمیم بگیرد که در سال تحصیلی بعدی دروس مشکلتر و حتی شاقتری را بگیرد و یا تعداد بیشتری از دروس را انتخاب نماید.

در طی سالیانی که در دانشگاههای مختلف تدریس نموده‌ام بسیار اتفاق افتاده که دانشجویان خواسته باشند تعداد واحد بیشتری را به خاطر این که زودتر فارغ التحصیل شوند بگیرند. آنها غالباً می گفتند که با سعی و کار زیادتر خواهند توانست مثلاً جبران سستیها و یا تنبلیهایی که قبلاً کرده‌اند بنمایند، و به موقع فارغ التحصیل شوند. آنانکه دانشجوی تنبلی نبودند باز مایل به گرفتن دروس بیشتر (و حتی سخت‌تر) بودند تا زودتر فارغ التحصیل شوند. در این موارد به آنان توضیحات لازم را راجع به دروسی که می‌خواستند بگیرند می‌دادم و متذکر می‌شدم که این در حقیقت مسئولیت خود آنان است که این دروس را بخوانند و در آنها قبول شوند و وظیفه من فقط تذکر و راهنمایی آنان می‌باشد.

کمک هزینه تحصیلی: در دانشگاه زندگی نه تنها دانشجویان شهریه‌ای نمی‌پردازند، بلکه کلیه نیازهای زندگی و تحصیلی آنان از طریق کارمندان دانشگاه و به‌طور رایگان تأمین می‌شود. فقط لازم است که دانشجویان این دانشگاه برای تهیه نهائی غذا و لباس و مسکن قدری کار کنند. تازه این کار کردن‌ها قسمتی از برنامه تحصیلی آنها را تشکیل می‌دهد. در حقیقت بعضی از چیزهای بسیار ضروری مانند هوا و نور خورشید تماماً به‌طور رایگان موجود بوده و کسی برای استفاده از آنها نیایستی کاری انجام دهد. از طرف دیگر برای تهیه چیزهای نظیر غذا و لباس و غیره که نیاز به آنها به اندازه هوا و آفتاب نیست لازم است که دانشجویان کار مختصری روی مواد موجود انجام دهند تا بتوانند از این مواد بهتر استفاده کنند.

ورود به دانشگاه: هر موجود روی کره زمین که درجه آگاهی و حساسیتش نسبت به محیط اطراف خود به سطح آگاهی حیوانات رسیده باشد، ممکن است به دانشگاه زندگی پذیرفته شود. از کرات دیگر نیز ممکن است دانشجویان انتقالی به این دانشگاه راه یابند. سیاست کلی پذیرش دانشجویان به دانشگاه زندگی را ریاست دانشگاه تعیین می‌نماید.

امتحانات و شرایط ادامه تحصیل: برخلاف دانشگاههای معمولی که تاریخ امتحانات آنها از قبل تعیین می‌شود، در دانشگاه زندگی تاریخی برای امتحانات اعلام نمی‌شود. در حقیقت در طول هر سال تحصیلی تعداد بیشماری

امتحان کوچک و چندین امتحان بزرگ برای هر یک از دانشجویان وجود دارد. علت برگزاری این امتحانات این است که مشخص شود دانشجویان چه مقدار از مطالب درسی خود را فرا گرفته‌اند. این امتحانات، برخلاف بسیاری از امتحانات دانشگاه‌های معمولی، در عین حال درس نیز هستند و به پیشرفت دانشجو نیز کمک می‌کنند.

در چندین سالی که در دانشگاهها تدریس می‌کرده‌ام، غالباً سعی نموده‌ام تا امتحانات را طوری طرح نمایم که برای دانشجو آموزنده نیز باشد. عده‌ای از دانشجویان از این روش امتحان راضی نبودند و معتقد بودند که امتحان بایستی فقط برای تعیین میزان معلومات آنان طرح شود. در عوض عده دیگری بودند که از این که امتحان فرصتی فراهم کرده است تا مطالب بیشتری بیاموزند، راضی بودند. دلیل من برای این شیوه امتحان این بود که در حقیقت تمامی وقتی که در کلاس می‌گذرانیم برای آموختن است، گو این که بعضی از آنها را تدریس (نظری و یا تجربی) و بعضی دیگر را امتحان می‌نامیم.

به‌عنوان یک دانشجو در دانشگاه زندگی، می‌دانم که کی مشغول درس خواندن و کی مشغول امتحان دادن هستم. پس از خواندن مقاله یا کتاب و یا گوش کردن به سخنرانی‌یی درباره عشق، محبت، گذشت، خوشبینی، توکل به خدا (اینکه او کلیه نیازهای مرا برآورده خواهد ساخت، همان‌طور که تاکنون کرده است) قبول و دوست داشتن افراد آن‌طور که هستند (نه آن‌طور که من می‌خواهم باشند)، به‌خدا سپردن عزیزان خود و اینکه او از آنان نگاهداری می‌کند و لزومی ندارد که من برایشان غصه بخورم و بیخودی نگرانشان باشم و غیره، با خود می‌گویم که خوب حالا دیگر اینها را خوب فرا گرفته‌ام. سپس به طرز بسیار جالبی با ملاقات کسی، از دست دادن چیزی و یا کسی، پیش آمدن واقعه‌ای و غیره امتحان کوچکی از من به‌عمل می‌آید تا نشان دهد که آیا واقعاً این مطالب را یاد گرفته‌ام یا این که آنها را فقط به‌ذهن خود سپرده و به‌اصطلاح درباره‌شان قدری فکر کرده‌ام. اندیشیدن درباره این مطالب و حفظ کردن گفته‌های خدا در کتب آسمانی و یا اشعار و نوشته‌های شعرا و عرفا درست مثل این است که من درباره فن شنا کردن مطالعه کنم و در نهایت کلیه معادلات پیچیده هیدرودینامیک این عمل را بنویسم و آنها را حل کنم. ولی تا وقتی که به‌آب نزنم و به‌اصطلاح خیس نشوم و دست و پا نزنم، البته شنا کردن را یاد نخواهم گرفت. فقط با شنا کردن است که خواهم توانست توانائی خود را در فن شنا بهتر نمایم و در عین حال امتحان لازم را نیز پس بدهم.

رفتن به محضر رئیس دانشگاه: با توجه به امتحاناتی که در دروس مختلف داشته‌ام و با توجه به نمرات این دروس و پی بردن به این که هنوز خیلی مانده که در دروسی که قبلاً برای فرا گرفتنشان تصمیم گرفته‌ام به‌اصطلاح

«استاد» شوم و دیگر در آنها اشکالی نداشته باشم، تصمیم می‌گیرم که کاری بکنم که این وضع را تغییر دهم. حس می‌کنم که بایستی با کسی مشورت نمایم و از او کمک بخواهم. بعضی از دانشجویان را می‌شناسم که در این موارد به یکی از مدیران دانشگاه زندگی مراجعه می‌نمایند، ولی من تصمیم می‌گیرم که مستقیماً به دیدن رئیس دانشگاه بروم.

به محضر رئیس دانشگاه زندگی می‌روم تا به قصورات خود اذعان کرده و بگویم که خود به تنهایی قادر به انجام هیچ کاری نیستم. از او استدعا می‌نمایم که چگونگی تحصیل و راه بهتر درس خواندن را نشانم دهد.

در محضر ریاست دانشگاه زندگی (خدا) همیشه باز بوده و هر کسی می‌تواند هر وقت که بخواهد با او دیدار کند و با او راز و نیاز نماید. این موضوع با دانشگاههای معمولی خیلی فرق دارد که عملاً یک دانشجوی قادر به دیدن رئیس دانشگاه نبوده و به علت مشغله بسیار او حتی نمی‌تواند از مرز منشی رئیس دانشگاه نیز عبور نماید. ولی رئیس دانشگاه زندگی هیچ‌گاه مشغول نیست و همیشه برای دانشجویان نیازمند وقت دارد و برای دیدن او حتی نیاز به تعیین وقت قبلی نیز نیست.

البته بایستی برای دیدن ریاست دانشگاه زندگی خود را آماده و مرتب نمایم. او به لباس و سر و وضع و چیزهای ظاهری من توجهی ندارد. چیزی را که خیلی دوست دارد این است که به او توکل نمایم و کاملاً تسلیم او باشم. او از آن دسته از دانشجویان خودخواهی که به قول خودشان به خدمت رئیس دانشگاه می‌رسند و تقاضائی از او دارند، ولی آخر الامر به او دستور می‌دهند و می‌خواهند به او نشان دهند که چگونه دانشگاهش را اداره کند، بیزار است. برای رسیدن به خدمت رئیس دانشگاه، می‌دانم که هر چه بیشتر متواضع و افتاده باشم راحت تر خواهم توانست با او گفتگو و راز و نیاز نمایم. در پیشگاه او خود را با خاک یکسان کردن و خود را به هیچ هم نگرستن باعث می‌شود که بالاترین و مهمترین نیازهای مرا که دیدار خود اوست تأمین نماید.

اگر سایر دانشجویان و معلمان را جدا از خود و از او به حساب نیاورم، می‌دانم که می‌توانم به این درجه از تواضع و افتادگی برسم، یعنی بپذیرم و ایمان داشته باشم که فقط یک چیز وجود دارد و آن هم خداست. ما همه تجلیات او هستیم. محل او در دوردست و در آسمانها نیست، بلکه همین جا و در درون من است. هر جایی که من و هر کس و هر چیز وجود دارد، آنجا خداست.

می‌دانم که وقتی به این درجه از آگاهی به وجود خدا برسم، آن وقت آماده فارغ‌التحصیل شدن از دانشگاه زندگی می‌باشم. تا وقتی که به این درجه از آگاهی نرسیده‌ام بایستی سالهای تحصیلی متوالی‌یی برای فراگرفتن

دروس بیشتر به این دانشگاه بیایم. ولی حالا این را می‌دانم که هر وقت در تحصیل خود مشکلی داشته باشم می‌توانم به خدمت رئیس دانشگاه برسم و از او کمک بخواهم. او در حقیقت استاد کل و صاحب اختیار مطلق دانشگاه زندگی است. حالا یاد گرفته‌ام که برای رفتن به محضر رئیس دانشگاه بایستی فکر جدایی از چند میلیارد دانشجوی دیگر و میلیاردها کارمند این دانشگاه را از سر بیرون کنم.

او از طریق استادان مدعو دانشگاه زندگی به دانشجویان اطلاع داده است که در حقیقت از من به من نزدیکتر است. چه چیزی ممکن است از من به من نزدیکتر باشد به جز این که او خود من باشد؟ در ضمن گفته است که هر کس می‌تواند با او تماس گرفته، به ملاقاتش برود و او را ببیند. دلیل این که من نمی‌توانم با او تماس بگیرم این است که دیوارهای زیادی را اطراف خود ساختم که ارتباط مرا با او غیر ممکن یا به سختی ممکن ساخته است. او گفته است که اگر این دیوارها را خراب کنم و این موانع را بردارم آن وقت خواهم توانست با او ارتباط برقرار سازم و او را در خود حس نمایم. یا به عبارت دیگر: «چپ» بودن چشم‌هایم است که به جای یک چیز دو تا می‌بینم. وقتی که بینائی چشمم را اصلاح کنم آن وقت مشکل حل می‌شود و خواهم توانست همه چیز را با خدا یکی ببینم.

وقتی که به دیدار خدا می‌روم او دوست دارد که تنها و آزاد به خدمتش برسم، آزاد مانند یک پرنده بلند پرواز، بدون هیچ‌گونه وابستگی، نه مثل یک خرچنگ که به خاطر ترس از دشمنانش خود را با شن‌ریزه‌ها و آشغال می‌پوشاند که شناخته نشود و این عمل سرعت کم او را حتی کمتر می‌نماید. خدا می‌خواهد که من تمام اضافه بارهایم را رها کنم، چیزهایی که در طول عمرم ذخیره کرده و به آنها بسیار وابسته و چسبیده‌ام و تصور می‌کنم که بدون آنها نمی‌توانم حتی ساعتی زنده بمانم. اینها چیزهایی نظیر مقام، ثروت، وابستگی‌های خانوادگی، افتخار به اینکه از بقیه دانشجویان دانشگاه زندگی متمایز هستم، افتخار و غرور به این که من در فلان جا متولد شده‌ام، پدران و اجداد من چنین و چنان بوده‌اند و یا حتی پیرو دین بخصوصی هستم.

خداوند (رئیس دانشگاه زندگی) دوست دارد دانشجویانی که به خدمتش می‌رسند و از او تقاضاهائی دارند خالی از هر خودپسندی و نخوت بوده و کاملاً متواضع و افتاده باشند. فقط وقتی که من آزاد و بلند پرواز نظیر یک عقاب، بدون وابستگی به چیزی، به خدمتش می‌روم می‌توانم حرف‌هایم را بشنوم و او را ببینم. تحصیلاتی که کرده‌ام یا پیشرفتهایی که در علوم و فنون ممکن است نموده باشم یا احتمالاً خدماتی که به مردم کرده‌ام و حتی اگر آنها را از مرگ و یا بیماری نجات داده باشم، عبادات مختلف و متعددی که ممکن است انجام داده باشم، هیچ‌کدام از اینها چنانچه مرا مغرور کرده باشند به پرواز روحانی من و به رسیدن من به خدا کمکی نخواهند کرد. حتی اگر چنین

کارهایی را کرده باشم باید خود را عامل آنها ندانسته، بلکه خدا را محرک و مؤثر و عامل اصلی وقایع بدانم. بپذیرم که هیچ چیزی در وجود و هستی جز او مؤثر نبوده و من فقط واسطه‌ای بوده‌ام. از او تشکر کنم که مرا برای انجام این کارهای نیک واسطه قرار داده است. در این حالات است که او به تقاضاهای من پاسخ خواهد داد.

راستی وقتی که در خدمت خدا هستم و او را در خود و در تمام جهان احساس می‌نمایم و خود را با او یکی می‌بینم دیگر از او چه تقاضاهایی بنمایم که برآورده کند؟ آیا باید از او بخواهم که به من سلامتی، ثروت، مقام و شهرت بدهد یا توانائی عطا فرماید تا مثلاً مسائل متعدد اجتماعی نظیر بی‌عدالتیها و ظلمها و یا فقر و فاقه موجود در دنیا را حل کنم؟ از او چه بخواهم که او خود از آن آگاه نیست؟ او که تمام نیازهای مرا برآورده و در آینده نیز تأمین خواهد کرد، دیگر از او چه بخواهم؟ در حضور او آنچنان جذب عظمت، زیبایی، قدرت و محبت او می‌شوم که دیگر فراموش می‌کنم که اصلاً آمده‌ام تا از او تقاضائی بنمایم.

می‌دانم که حس کردن و دیدن او در وجودم بزرگترین هدیه‌ای است که خدا یا رئیس دانشگاه زندگی می‌تواند به این دانشجوی دانشگاه عطا فرماید. در مقابل این هدیه گرانبها و واقعاً ذیقیمت دیگر سلامتی و ثروت و شهرت و سایر چیزهای دنیوی ارزشی ندارند و ناچیز هستند. وقتی که چنین هدیه پربهائی را دریافت داشته‌ام، دیگر خود را ندیده و جذب نور و جلال و جبروت او هستم و اصلاً نمی‌دانم که چه باید تقاضا کنم. فقط از او عاجزانه می‌خواهم که این هدیه گرانبها را به سایر دانشجویان دانشگاه زندگی نیز عطا فرماید. می‌دانم که او این کار را خواهد کرد، در صورتی که بدانیم که چگونه به خدمتش برسیم و از او خواهش کنیم. برای دیدن او لازم نیست که به جاهای دوردست برویم، بلکه می‌توانیم او را در درون خود، در حالات مراقبه و عبادت و موقعی که تمام افکار جدائی و دوئیت را رها کرده‌ایم، بیابیم. به قول شیخ فریدالدین عطار:

ای نسخه نامۀ الهی که توئی
وی آئینه جمال شاهی که توئی

بیرون ز تو نیست هر آنچه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

به این حالات وقتی که افکار ما در سکوت مطلق غوطه‌ور است می‌توانیم دست یابیم.

در حقیقت درک و رسیدن به وحدت مهمترین درس دانشگاه زندگی است که خداوند برای آن این دانشگاه را تأسیس کرده و ما دانشجویان را به آن راه داده است. او می‌داند که ما این درس را با یکی دو سال تحصیلی فرا نمی‌گیریم. او به ما فرصت زیادی برای این کار داده و به ما اختیار داده است که سرعت تحصیل و فراگیری را خود انتخاب نمائیم. اگر در یک سال تحصیلی پیشرفت قابل ملاحظه‌ای نداشتیم او ما را «مردود» نمی‌کند، بلکه برای

ما دروس دیگر و برنامه‌های دیگری را پیشنهاد می‌نمایم تا در نهایت و پس از چند سال تحصیلی دیگر بتوانیم از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شده و **مدرک آگاهی از وجود خدا در خود را** دریافت داریم.

سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی: برخلاف دانشگاه‌های معمولی که دارای یک تقویم مشخص شامل سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی معین برای تمام دانشجویان هستند، سال تحصیلی و تعطیلات تابستانی در دانشگاه زندگی برای تمام دانشجویان یکسان نبوده و برای هر دانشجو متفاوت است. طول یک سال تحصیلی ممکن است چند دقیقه، چند ساعت، چند سال و یا حتی به یک قرن و یا قدری بیشتر نیز برسد، ولی معمولاً چندین سال است. طول تعطیلات تابستانی نیز ممکن است به چند روز و چند ماه و چند سال و یا چند قرن تغییر نماید.

پس از اتمام یک سال تحصیلی یا «عمر»، تعطیلات تابستانی، با عبور از یک حالت به حالت دیگر که بیشتر مردم آن را «مرگ» می‌نامند، شروع می‌شود. در دوره تعطیلات تابستانی دانشگاه زندگی، دانشجویان فعالیت و زندگی کاملاً متفاوتی با آنچه که در دوران تحصیلی از آن برخوردار بوده‌اند خواهند داشت. مثلاً این که دیگر تحت تأثیر نیروی جاذبه زمین قرار نمی‌گیرند و می‌توانند به خوبی در فضا حرکت کنند، به خصوص آنهایی که در سالهای آخر دانشگاه هستند می‌توانند به جاهای دور دست نیز بروند.

بسیار نیستند کسانی که دقیقاً بدانند دانشجویان دانشگاه زندگی تعطیلات تابستانی خود را چگونه می‌گذرانند. به نظر من این طور می‌رسد که در آنجا مناطق، نواحی و یا محله‌های مختلفی وجود دارد که دانشجویان تعطیلات تابستانی خود را در آنجا می‌گذرانند. البته این مناطق و نواحی دارای مرزهای مادی و فیزیکی نیستند که ما بتوانیم به راحتی آنها را تصور کنیم، بلکه این مناطق به وسیله مرزهایی که نشان‌دهنده درجه آگاهی دانشجویان است از هم جدا شده‌اند و برحسب این که دانشجویان در دوران تحصیلات و یا در سال تحصیلی قبلی خود در چه سطح و کلاسی بوده‌اند در مدت تعطیلات تابستانی در مناطق و محله‌های مربوط به خود خواهند بود. مثلاً آنهایی که به لحاظ درجه آگاهی از وجود خدا در خود در سال تحصیلی قبلی در کلاس دهم بوده‌اند در دوره تعطیلات تابستانی نیز با هم، آنهایی که در کلاس صدم بوده‌اند حالا هم با هم و آنهایی که در کلاس پانصدم بوده‌اند حالا نیز با هم هستند و غیره.

آنهایی که در کلاسهای پائین‌تر قرار دارند و دارای درجه آگاهی کمتری از وجود خدا می‌باشند کمتر از عظمت خلقت و مهربانیهای او آگاه هستند و در نتیجه کمتر لذت می‌برند. در عوض آنهایی که در کلاس بالاتر هستند، چون درجه آگاهی آنان از وجود خدا و عظمت و زیبایی و مهربانیهای او بیشتر است، از تعطیلات تابستانی

خود بیشتر لذت می‌برند. میزان خوشحالی و مسرت این گروه از دانشجویان آنقدر زیاد است که دانشجویان سالهای پائین‌تر که شاهد آن می‌باشند غبطه خورده و اظهار تمایل می‌نمایند که آنها نیز به این لذت و خوشحالی دست یابند. در اینجا است که به آنان گفته می‌شود که رسیدن به این درجه از شادی و مسرت (و یا ورود به این منطقه از لذت) فقط وقتی ممکن است که درجه آگاهی آنان به حد لازم رسیده باشد و این ممکن نیست مگر با برگشت به محوطه دانشگاه زندگی و خواندن و فرا گرفتن دروس دیگر در آن. در اینجا دانشجویان به اتفاق مشاوران خود (که ممکن است فارغ‌التحصیلان و یا دانشجویان سالهای آخر دانشگاه باشند) کارنامه تحصیلی خود را مرور کرده و دروس مورد نیاز را انتخاب می‌کنند. این مشاوران و یا استادان راهنما نقاط ضعف دانشجویان را به آنان متذکر شده و ماهیت دروسی را که دانشجویان برای گرفتنشان اظهار تمایل نموده‌اند توضیح می‌دهند. اختیار و انتخاب دروس در نهایت با خود دانشجو بوده و استاد راهنما و یا مشاور فقط راهنمائیهای لازم را می‌نماید. دانشجویان سالهای بالا که خوشحالی و مسرت فوق‌العاده دانشجویان بالاتر از خود را می‌بینند بیشتر مایلند که در سال تحصیلی بعدی دروس سخت‌تر و حتی شاق‌تری را بگیرند تا زودتر به این درجه برسند. حتی بعضی از دانشجویان دیگر و یا استادان راهنما که به دانشجویی بسیار علاقمند هستند و می‌خواهند که این دوستشان زودتر به این منطقه از لذت و مسرت (که حاکی از بالاتر بودن درجه آگاهی دانشجویان آن منطقه از وجود خدا در خود می‌باشد) دست یابد قبول می‌کنند تا با او به دانشگاه برگشته و به او کمک کنند که این دروس سخت و طاقت‌فرسا را فرا گیرد. این افراد با این کارشان در حقیقت برای او فداکاری می‌نمایند و او نیز از آنان تشکر و قدردانی می‌کند.

در حقیقت در ایام تعطیلات تابستانی است که هر دانشجویی دانشگاه زندگی از کارنامه‌اش آگاه می‌شود و پی می‌برد که در این دانشگاه در چه سطح و کلاسی قرار دارد. وقتی که او پی می‌برد که چه راه طولانی‌یی را در پیش دارد و دانشجویانی که از او جلوتر هستند چه مسرتی دارند و او چقدر عقب است، بالاخره ناراحت شده، از موقعیت خود رنج و عذاب کشیده و خود را در «جهنم» حس می‌کند. او برای وقتی که در حین سال تحصیلی داشت و می‌توانست درس بخواند ولی تلف کرد، افسوس خورده و بیشتر عذاب و رنج می‌کشد و در «جهنم» عدم آگاهی از وجود خدا بیشتر فرو می‌رود. ولی به او فهمانده می‌شود که راه‌نجات از این جهنم و درد و رنج و ناراحتی این است که به دانشگاه برگشته و سالهای تحصیلی دیگری را بگذرانند. به او تفهیم می‌شود که برنامه اصلی ریاست دانشگاه این است که در نهایت همه دانشجویان از دانشگاه زندگی فارغ‌التحصیل شوند و در «بهشت» آگاهی از وجود خدا محسوس گردند. (قُلْ يَا عِبَادِ الَّذِينَ اسْرَفُوا عَلَىٰ انْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ اِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ)

وقتی که سال تحصیلی شروع می‌شود دانشجو کاملاً مختار است دروسی را که قبلاً موافقت به‌گرفتن آن نموده است ادامه دهد و یا برنامه تحصیلی خود را ترمیم و دروس دیگری را بخواند. در هر حال اختیار درس خواندن همیشه با دانشجو است. ولی او در حین تحصیل، به خصوص در مواقعی که دروسش واقعاً سخت هستند، فراموش می‌کند که خود او این دروس را انتخاب کرده و حتی خود او قبلاً از معلمانش تقاضا کرده بود که این دروس مشکل را به او تعلیم دهند.

دستیابی به کارنامه و برنامه تحصیلی دانشجو: معمولاً کارنامه و برنامه تحصیلی دانشجویان در جای مخصوص و محفوظی نگاه داشته می‌شود و کسی به آنها دسترسی ندارد، ولی بعضی اوقات افرادی پیدا می‌شوند که می‌توانند تا اندازه‌ای از برنامه تحصیلی فعلی بعضی از دانشجویان مطلع شوند. البته استادان مدعو دانشگاه زندگی که برنامه‌شان کمک به دانشجویان می‌باشد، می‌توانند هر وقت که بخواهند به کارنامه هر دانشجو و برنامه تحصیلی فعلی او دسترسی یابند. آنها این اطلاعات را در اختیار دانشجویان دیگر و یا حتی خود دانشجو (چنانچه صلاح نباشد) قرار نمی‌دهند.

همچنین ممکن است بعضی از دانشجویان در خواب از قسمتی از برنامه تحصیلی خود و یا دانشجویان دیگر آگاهی یابند. من از چند نمونه، به خصوص از یک تصادف اتومبیل که منجر به کشته شدن سه نفر شد، آگاهم. خانمی آن را در خواب دیده و به دوستش قبل از تصادف گفته بود. ولی چیزی که به نظر می‌رسد این است که حتی اگر دانشجویی از برنامه‌ای که خود قبلاً (در حین تعطیلات تابستانی) در اجرائش موافقت کرده آگاهی یابد، او هیچ‌گاه ملزم به اجرای آن نیست. او کاملاً در دنبال کردن آن برنامه یا گرفتن آن دروس و یا گرفتن دروس دیگر مختار است.

چند سال قبل به‌مرد کفاشی که در یک تصادف دستهایش آسیب دیده بود قدری پول قرض دادم (در حالی که او از گرفتنش بسیار خودداری می‌کرد). روز بعد مینی‌بوسی که دخترم را از کودکستان به منزل می‌آورد در راه تصادف کرد، به طوری که دخترم و بچه‌های دیگر جراحات مختصری برداشتند. این تصادف می‌توانست خیلی شدیدتر باشد، ولی به لطف خدا به‌خیر گذشت. همان شب که برای شرکت در جلسه منزل حاج کمال خدمت ایشان رسیدم ایشان به مجرد دیدن من پرسیدند: «دیروز چه کار خیری انجام دادی که باعث شد امروز خطر بزرگی از تو و یا خانواده‌ات بر طرف گردد؟» مجبور شدم برای مدتی فکر کنم تا جریان کمک به مرد کفاش و تصادف دخترم را به خاطر بیاورم، چون که در آن موقع هیچ‌کدام از آنها به‌ذهنم نرسیدند. ایشان پس از ارتباط دادن این دو

موضوع به یکدیگر اضافه نمودند که چقدر مهم است که به افراد نیازمند کمک کنیم، چونکه این عمل بسیاری از ناراحتیها و مصائب را که قرار بود پیش آید از بین برده یا تخفیف خواهد داد. حاج کمال اضافه کردند که: هر چه این کمک خالصانه‌تر و خودخواهی و تظاهر در آن کمتر باشد اثر آن بیشتر خواهد بود.

کتاب راهنمای تحصیلی: دانشجویان دانشگاه زندگی معمولاً تشویق می‌شوند تا از یکی از کتب راهنما که در حقیقت نشان‌دهنده نحوه تحصیل در این دانشگاه است استفاده نمایند. با استفاده از راهنمائیهای این کتب، دانشجو خواهد توانست دروس واقعاً مشکل را خوب فراگرفته و به اصطلاح خم به ابرو نیاورد. این کتاب راهنمای تحصیلی در حقیقت مطالبی هستند که استادان مدعو در زمان اقامت خود در دانشگاه تدریس کرده‌اند. بسیاری از این استادان که بنا به‌خواست رئیس دانشگاه و جهت کمک به یک یا چند دانشجو به دانشگاه زندگی می‌آیند جزوات و یا گفته‌های خود را به‌طور مکتوب به‌جا نمی‌گذارند. در عوض، تعداد دیگری از این استادان مجموعه این مطالب را جهت راهنمائی دانشجویان در تحصیلاتشان باقی می‌گذارند. بعضی اوقات دانشجویان این استاد پس از ترک وی با مراجعه به‌حافظه خود تعلیماتش را تدوین کرده و در اختیار دیگران قرار می‌دهند. در حالات نادر دیگر، استاد مدعو برای این که بعداً اشکالی پیش نیاید خود تعلیماتش را تدوین کرده و کتاب راهنمای تحصیلی جامع و کاملی را پس از خود به‌جا می‌گذارد. این کتب نظیر نقشه‌های شهر می‌باشند که فرد می‌تواند دنبال کند تا زودتر به مقصد برسد. البته دانشجویان اختیار کامل دارند که کتب این استادان (پیامبران و یا مردان خدا) را دنبال کرده و بهتر درس خود را فراگیرند (یا به اصطلاح نقشه شهر را دنبال کنند تا گم نشوند) یا آن را کنار گذارند و به میل خود راه را ادامه دهند.

در بسیاری موارد ملاحظه می‌شود که تعلیمات این پیامبران خدا که در ابتدا خالص و برای استفاده دانشجویان دانشگاه زندگی تدوین شده است، به وسیله تعدادی از دانشجویان خودخواه، جاهل و ناآگاه آلوده می‌شوند. این دانشجویان سالهای پائین به این کتب راهنمای تحصیلی دست یافته و به‌علت داشتن زور جسمانی یا اجتماعی و به‌خاطر خودخواهی بیش از حد خویش، خود را نگاهبان و نگاهدار این تعلیمات می‌دانند و مطالب آن را به میل خود و به‌طور دلخواه تغییر می‌دهند و یا مطالب را آن‌طور که خواسته‌اند تعبیر و تفسیر می‌نمایند. در نهایت کتاب اولیه کاملاً «آلوده» شده و قابلیت خود را در کمک به تحصیل دانشجویان دانشگاه زندگی از دست می‌دهد. پس از مدتی دانشجویانی که به‌این آلودگی پی می‌برند ممکن است آن را رها کرده و ترجیح دهند به میل خود دروسشان را بخوانند و از این «نقشه» گمراه کننده کلاً دوری جسته و به تشخیص خود در دانشگاه زندگی هدف خویش را دنبال نمایند.

رئیس دانشگاه در عین واقف بودن از این دستکاریها و آلودگیها ممکن است تصمیم بگیرد که استاد مدعو دیگری را به دانشگاه زندگی بفرستد تا نه تنها این مشکلات را برای دانشجویان بازگو نماید، بلکه کتاب راهنمای تحصیلی دیگری را با جزئیات بیشتر تدوین نماید. با مقایسه با نقشه شهر، این بار نقشه‌ای نو، بدون آلودگی و با جزئیات بیشتر برای راهنمایی تهیه می‌شود.

اختیار همیشه وجود دارد: هر دانشجو در انتخاب دروس خود آزادی کامل دارد. پس از شروع سال تحصیلی او می‌تواند برنامه تحصیلی و دروس خود را همان طوری که قبلاً انتخاب کرده است ادامه دهد، یا این که دروس و برنامه دیگری را دنبال نماید. ولی او حالا فهمیده است که با گرفتن دروس سخت‌تر و یا تعداد بیشتری درس می‌تواند برنامه تحصیلی خود را زودتر به پایان رسانده و از دانشگاه زندگی زودتر فارغ‌التحصیل شود. علاوه بر آن، او مایل است که در تعطیلات تابستان بعد، در حالی که درجه آگاهی از وجود خدا بالاتر می‌باشد، در مقام بالاتری قرار بگیرد و لذت و مسرت بیشتری ببرد. او می‌خواهد که هرچه زودتر به مقامی برسد که دیگر لزومی نداشته باشد که به این دانشگاه باز گردد و از این بدن مادی که در حقیقت وسیله تحصیل او به حساب می‌آید، استفاده نماید.

در دوران تعطیلات تابستانی وقتی که هر دانشجو دروس سال تحصیلی بعدی خود را انتخاب و برنامه تحصیلی خود را (به کمک استاد راهنما و یا مشاور) تدوین می‌نماید، ممکن است چند نفر از دانشجویان تصمیم بگیرند که برای یکدیگر معلمین خوبی باشند و با سخت‌گیری‌ها مطمئن شوند که دیگری درس و مطالب مورد نیاز خود را خوب فراگیرد. ولی پس از شروع سال تحصیلی که هر دانشجو درس و یا برنامه زندگیش را شروع می‌کند فراموش می‌کند که چه توافقهائی انجام شده است. اگر این دوستان تعطیلات تابستانی «زندگی» را بر او سخت می‌کنند (و حالا به علت فراموشکاری آنها را دشمن خود تلقی می‌کند) او نباید داد و فریاد راه انداخته و شکایت کند. این دانشجو نمی‌داند که در حقیقت خود او بوده که از آنان برای تعلیم و تدریس این دروس تقاضا کرده و خود او بوده که از آنان خواسته تا به او سخت بگیرند تا مطمئن شود که این بار دروس و مطالب مربوطه را خوب فراخواهد گرفت.

دانشجویان فراموشکار: در حالی که دانشجویان برنامه تحصیلی و حتی معلمینی را که بایستی به آنان تدریس نمایند خود انتخاب می‌کنند، ولی پس از شروع سال تحصیلی کلاً آن را فراموش کرده و نسبت به افراد و یا وقایعی که زندگی را برایشان سخت می‌گیرند خشم گرفته و شکایت می‌نمایند. فقط دانشجویان سالهای آخر دانشگاه زندگی، یعنی دانشجویانی که به زمان فارغ‌التحصیلی خود نزدیک هستند، این را می‌دانند که «تصادفات»، «اتفاقات» و یا به طور کلی «مشکلات زندگی» در حقیقت فرصتهائی هستند که آنان بتوانند دروس مربوطه یعنی:

گذشت، صبر و تحمل، خوش‌بینی، محبت و مهربانی، توکل به خدا برای تأمین کلیه نیازها و غیره را فرا گیرند. این افراد همیشه ممنون معلمین خود و به‌خصوص آنهایی هستند که در تدریستان واقعاً جدی بوده و به‌اصطلاح زندگی را برایشان «سخت» کرده‌اند.

خلاصه

مطالبی را که در فرضیه دانشگاه زندگی ارائه شده‌اند، می‌توان به‌شرح زیر خلاصه کرد:

۱- هدف: هر یک از ما، بدون توجه به سن، رنگ پوست، محل تولد و زندگی، شغل و سمت و غیره برای هدف و مقصودی آفریده شده‌ایم که عبارت است از **آگاهی از وجود خدا در خود و در همه چیز**. هدف، پی بردن به این حقیقت است که **هر یک از ما و هر موجود دیگر صورت و تجلی مخصوص و زیبای یک چیز که خداست می‌باشیم**.

۲- راه رسیدن به هدف: برای رسیدن به این هدف، دانشگاه زندگی تأسیس شده است و ما برای تحصیل در آن پذیرفته شده‌ایم. در این دانشگاه دروسی را می‌خوانیم که در نهایت از آنچه که هستیم و داریم آگاه شویم. این مثل کودکی است که ثروت هنگفتی را به‌ارث برده باشد، ولی به علت کمی سن از آن غافل است. او با رشد و بلوغ، به ثروت خود پی خواهد برد. او همیشه این ثروت را داشته است، ولی تازه حالا به‌آن پی برده و از آن آگاه شده است.

۳- نقش دوگانه شاگرد و معلم: تمام ما در دانشگاه زندگی دانشجو هستیم. هر کسی که به نحوی در زندگی ماست نقش مهم معلمی را برای ما ایفا می‌کند و ما نیز برای او معلم می‌باشیم.

۴- دروس دانشگاه زندگی: بدون توجه به این که کجا هستیم و چه می‌کنیم و با چه کسانی هستیم دائماً در حال یاد گرفتن و یاد دادن می‌باشیم و هیچگاه آرام و قرار نداریم. ما دروس خود را با حفظ کردن گفته‌ها و نوشته‌های بزرگان دینی و عرفانی فرا نمی‌گیریم. اینها دروس عملی هستند که با فرا گرفتن مطالب مربوطه، آنها را جزو فطرت خود می‌گردانیم و از آنها در عمل استفاده می‌نمائیم. یاد گرفتن کامل این دروس در طول یک سال تحصیلی ممکن نیست و مجبور هستیم که «سالهای تحصیلی» متمادی‌یی را پشت سر بگذاریم. لطف و عظمت برنامه‌های درسی دانشگاه زندگی در این است که هیچ وقت دو دانشجو دارای برنامه تحصیلی کاملاً مشابه به هم نیستند. برنامه‌های تحصیلی و دروس هر دانشجو فقط برای او تدوین می‌شوند.

۵ - مدرکی که در این دانشگاه داده می‌شود: در پایان تحصیل در دانشگاه زندگی موفق به‌اخذ درجه‌ای که «آگاهی از وجود خدا در خود» نامیده می‌شود، می‌شویم. این مدرک وقتی داده می‌شود که ما به‌آن سطح از آگاهی برسیم که در زندگی فقط یک چیز را که آنهم خدا باشد ببینیم.

۵- دروس دانشگاه زندگی چه هستند؟

در فصل چهارم اشاره شد که ما در دانشگاه زندگی هستیم تا دروسی را یاد بگیریم، به کلاس بالاتر رفته و سپس دروس آن کلاس را نیز یاد گرفته و بالاتر برویم تا بالاخره پس از فراگرفتن کلیه دروس، از این دانشگاه فارغ‌التحصیل گردیم. حالا سئوالی که مطرح است این است که این دروس چه هستند؟ آیا دروسی می‌باشند که بایستی به خاطر بسپاریم و از طریق تفکر و تعقل آنها را فرا بگیریم و یا چیزهای دیگر هستند؟

معتقدم که هدف غائی و نهائی زندگی پذیرش وحدت و یکی دانستن خود و تمام موجودات با خداست. یعنی پذیرش و قبول این که تمام انسانها و تمام موجودات روی زمین (و سایر کرات جهان خلقت) فقط تجلیات مختلف و صورت زیبا و متفاوت یک چیز هستند. این خداست که در نمایشنامه عظیم و زیبایی خلقت به صورت گیاهان، حشرات، حیوانات، انسانها، کرات، ستارگان و هر چیز دیگری که وجود دارد ظاهر شده و نقش مربوطه را بازی می‌کند. به عبارت دیگر آنچه را که می‌بینیم و یا از طریق حواس خود درک می‌کنیم و آنچه را که حواس ما به خاطر محدودیتشان قادر به درک آنها نیستند ولی می‌دانیم که وجود دارند، همه و همه تجلیات و صور گوناگون خدا هستند.

این خداوند است که نمایشنامه خلقت را نوشته و تمام نقشهای آن را خود بازی می‌کند. به عبارت دیگر هر موجود (اعم از این که در گذشته زندگی می‌کرده و یا حالا وجود دارد)، از پیامبران گرفته تا انسانهای معمولی، حیوانات، حشرات، گیاهان و غیره در حقیقت تجلی‌یی از یک وجود مطلق (خدا) می‌باشند. همه چیز اوست. جهان نمایشنامه عظیمی است که فقط یک هستی که خدا باشد تمام کارهای مربوط به نویسندگی، کارگردانی، نقش‌آفرینی و غیره آن را انجام می‌دهد.

من به عنوان موجودی که از هویت خویش بی‌اطلاع است لازم است دروسی را یاد بگیرم. بنابراین ابتدا از بازی کردن نقشهای ساده شروع می‌کنم (یا دروس ساده‌تر را فراگرفته) و به تدریج که آگاهی من بالا می‌رود نقشهای مشکل‌تر را بازی و تجارب بیشتر و مهمتری را کسب می‌نمایم، و این عمل را بارها و بارها تکرار می‌کنم. **با ایفای هر نقش و تکمیل «یک سال تحصیلی در دانشگاه زندگی» یک قدم به سر منزل مقصود نزدیکتر می‌شوم.** وقتی که به اندازه کافی از مقام الوهیت در خود آگاه شدم و یکی بودن خود را با خدا حس کردم و درک کردم که هر فرد دیگر نیز چنین مقامی را دارا است و نقشی را بازی می‌نماید، آن وقت از دانشگاه زندگی فارغ‌التحصیل می‌شوم. این زمانی است که قبول می‌کنم اصولاً همه ما یکی هستیم و تفاوت اساسی‌یی بین ما

نیست. تفاوت‌های ظاهری در این است که ما نقش‌های مختلفی را که نویسنده و کارگردان نمایشنامه خلقت به ما (به خود) واگذار کرده بازی می‌کنیم و در حقیقت او را متجلی می‌سازیم.

برای رسیدن به این اعتقاد و برای این که بتوانم این وحدت را بین خود و سایر موجودات حس کنم، بایستی درجه آگاهی خود را تدریجاً بالا ببرم. این نظیر بالا رفتن از پله‌های پائین یک نردبان به پله‌های بالاتر آن می‌باشد. در هر پله نردبان (یا سال تحصیلی دانشگاه زندگی) من بایستی با سایر موجودات و انسانها در ارتباط باشم تا از آنچه که آنان به من می‌آموزند استفاده کرده و خود دروسی را به آنان تعلیم دهم. با ترک دنیا و دوری جستن از بقیه موجودات چیزی عاید من نخواهد شد. باید بپذیرم هر آنچه که سایر انسانها و موجودات «به سر من می‌آورند» جزئی از نقشی است که آنها در نمایشنامه خلقت بازی می‌کنند که در نهایت برای پیشرفت آنان و من مفید خواهد بود.

در محلی از این نردبان ترقی و یکی شدن با خالق، به من درجه دانشگاهی «آگاهی از وجود خدا در خود» اعطا می‌شود و پس از آن دیگر لزومی ندارد که برای تحصیل به این دانشگاه برگردم، مگر به صورت استاد مدعو. این استادان مدعو، یا معلمان مخصوص، همان پیامبران، امامان و اولیای خدا هستند که هر یک طبق برنامه مخصوصی برای کمک به روش تحصیل یک یا چند نفر دانشجو به دانشگاه زندگی برمی‌گردند. پس از فارغ‌التحصیلی از دانشگاه زندگی من به بالاتر بردن درجه «آگاهی از وجود خدا در خود» ادامه می‌دهم، چونکه حدی برای این درجه آگاهی نیست. ولی این عمل ممکن است که در فضا یا سطوح یا «آسمانهای» پیشرفته‌تر دیگر انجام پذیرد.

دروس دانشگاه زندگی چیزهایی نیستند که بایستی آنها را حفظ کرد و به خاطر سپرد. آنها چیزهایی هستند که بایستی جزء اعتقادات من بشوند، اعتقاد و پذیرش این که **من و همه کس و همه چیز صور مختلف و تجلی گوناگون و زیبای خدا هستیم**. وقتی به این درجه آگاهی و اعتقاد برسیم تمام تصورات جدائی موجودات از یکدیگر را رها کرده و فرقی بین انسانها به لحاظ جنس، رنگ پوست، محل تولد و زندگی یا ملیت، نوع کاری که انجام می‌دهند و یا حتی دین و مذهبی را که دنبال می‌کنند قائل نمی‌شوم و در حقیقت تمام انسانها را به عنوان برادران و خواهران خود و سایر موجودات نظیر حیوانات، حشرات و گیاهان، و غیره را به عنوان قوم و خویشان خود قلمداد می‌کنم و دوست خواهم داشت. این اعتقاد وقتی حاصل می‌شود که بپذیرم: این موجودات نیز برنامه زندگی خود را می‌گذرانند و در این عمل به درجه آگاهی بالاتری دست خواهند یافت.

چه لذتی است که خود را با برادران و خواهران و قوم و خویشان خود یکی حس کنم. آن وقت است که خود را با خالق یکی دیده و در مسرت وصف‌ناپذیر آن مست و از خود بیخود می‌شوم.

وقتی که این درس مهم را یاد گرفتیم که ما دانشجویان
و کارمندان دانشگاه زندگی همگی در حقیقت صور
مختلف و زیبای یک حقیقت و هستی یعنی خدا هستیم
و وقتی که آموختیم که باید تمام افکار جدایی افکن را
دور بیندازیم، آن وقت از این دانشگاه فارغ التحصیل
می شویم.

۶- نگاه به وقایع زندگی از دریچه

دانشگاه زندگی

در فصل دوم چند واقعه از زندگی افراد مختلف را با شما در میان گذاشتم، افرادی که عمدتاً در زندگی خود سختی کشیده بودند. ممکن است افرادی را بشناسید که در عین فقیر بودن قانع و از زندگی آرام و دلپذیری برخوردار باشند و همچنین ممکن است افرادی را به خاطر بیاورید که در عین ثروتمندی همیشه حرص زده و از همه چیز شکایت می‌کنند و زندگی ناآرامی را می‌گذرانند.

اجازه بدهید مثال مریم نوزاد را که بینائیش را برای چند ماهی از دست داده بود و هیچ دکتری نتوانست علت آن را بیابد دوباره در نظر گرفته و به آن از دریچه فرضیه دانشگاه زندگی نگاه کنیم. به نظر من این واقعه یک درس بود که بسیاری (از جمله خود کودک که بعدها از آن مطلع می‌شود) نیاز به فرا گرفتن آن داشتند. اجازه بدهید که نکات مثبت این واقعه را خلاصه نمایم:

۱- پدر و مادر مریم با دلشکسته شدنشان، و این که یک راه‌حل عملی برای درمان نوزادشان پیدا نکردند، ولی به طور معجزه‌آسا طفلشان بالاخره شفا یافت، به‌خدا نزدیکتر شدند. همین جریان برای کلیه اقوام و دوستان دکتر علی که از این اتفاق خیلی ناراحت بودند پیش آمد.

۲- علم پزشکی، در حالی که از حل مشکل عاجز مانده بود حالا موضوعی برای پژوهش و تحقیق در اختیار داشت. اگر به‌خاطر بیماری و احتمالاً مرگ نوزادان و کودکان و بزرگسالان در طول تاریخ نبود، علم پزشکی و سایر علوم هرگز به موقعیت فعلی خود دست نمی‌یافتند. برای بسیاری از مردم آموختن درباره طبیعت و از جمله بدن انسان راه بسیار خوبی برای بهتر شناختن خدا می‌باشد.

۳- به این موضوع توجه شد که بسیاری از ارواح عالیرتبه از وقایع زندگی مطلع بوده و می‌توانند آینده را پیشگوئی نمایند. این جریان به طور واضح نشان داد که فقط از طریق علم نیست که ما از محیط اطراف خود آگاه می‌گردیم و می‌توانیم وقایع را پیشبینی نمائیم (مثلاً همان طوری که پزشکان در بیشتر مواقع در مورد درمان انسان پیشگوئی می‌کنند). می‌توانیم از محیط اطراف خود، به‌طریق ارتباط با عقل کل جهانی یا خداآگاه شویم. او علم و دانش کل است و ما می‌توانیم (چنانچه راه آن را یاد بگیریم) با این منبع آگاهی ارتباط برقرار کرده و از آن استفاده نمائیم. این نظیر برقراری ارتباط تلفنی جهت یافتن وضع هوای شهر خود و سایر شهرها می‌باشد. در خیلی از

کشورهای جهان شماره تلفنهائی وجود دارد که هر فرد می‌تواند با گرفتن آنها از وضع هوای شهرهای مختلف آگاهی یابد. یعنی این که علم مربوط به وضع هوا در یک جائی (مثلاً در حافظه کامپیوترها) موجود و هر کس می‌تواند با برقراری ارتباط مناسب از آن آگاه شود. ارتباط با خداوند که منبع کلیه دانشها می‌باشد نیز ممکن است. فقط بایستی بدانیم که چگونه و با چه «شماره تلفنهائی» با او ارتباط برقرار کنیم. آنهائی که درجه آگاهی‌شان از وجود خدا به حد معینی برسد به یکی از این شماره‌های مخصوص دست می‌یابند.

۴- کمکهای مالی بسیار زیادی به فقراى شهر شد. گر چه دکتر علی پدر نوزاد فرد سخاوتمندی بود و به‌نیازمندان کمک زیادی می‌نمود، ولی اگر به خاطر ناینائی فرزندش نبود هیچ‌گاه به این اندازه کمک و صرف مال نمی‌نمود. چه بسا برای ما اتفاقاتی پیش می‌آید که حاضریم هر چه داریم بدهیم تا مثلاً سلامتی عزیزی را به او بازگردانیم. این به‌خصوص در مورد فرزندانمان صادق است. مطمئن هستم که اگر یک میلیونر یا میلیاردر بودید و خدای ناکرده فرزند شما نابینا می‌شد حاضر بودید تمام ثروت خود را بدهید تا او بینائی خود را به‌دست آورد. راستی حالا که فرزند شما بحمدالله از سلامت بینائی برخوردار است آیا مثل این نیست که شما میلیونر و یا میلیاردر هستید؟

۵- احساس تشکر و قدردانی از خداوند برای برخوردارى از سلامتی و آنچه که داریم در بین دوستان و آشنایان دکتر علی به وجود آمد.

با توجه به این مثال و حوادث دیگری که در زندگی شاهد و ناظر آنها بوده‌ام معتقد شده‌ام که جریانات و اتفاقات زندگی هیچ‌گاه فقط برای یک منظور نبوده، بلکه دلایل زیادی برای به‌وقوع پیوستن آنها وجود دارد. با توجه به فرضیه دانشگاه زندگی می‌توانم بگویم که هیچ رویدادی نیست که فقط برای یک نفر طراحی شده باشد. در هر واقعه‌ای که رخ می‌دهد دروس مختلف و متعددی وجود دارند که بایستی به‌وسیله عده‌ای چه در حال حاضر و چه در آینده (نظیر آنچه که از جریان مریم با شما در میان گذاشته‌ام) فرا گرفته شوند.

معتقدم که ناینائی مریم یک تصادف و اتفاق نبود. این جریان شامل دروس متعددی برای عده زیادی بود. این غیرممکن است که من بتوانم کلیه اثرات این واقعه را بر شمارم و دروسی را که شاهدان ماجرا فرا گرفتند بازگو نمایم. فقط چند تا از این دروس را در اینجا بازگو کردم. مریم در مدت ۶ ماه ناینائیش برای بسیاری نقش معلم را بازی نمود. برای پدر و مادرش و اقوام و دوستان نزدیک، او صبر و تحمل و شکیبائی و ایمان به خدا و امیدوار بودن را آموزش داد. او از طریق این واقعه نشان داد که ثروت دنیوی فقط امانتی است از طرف خدا که بایستی قبل از این که زندگی ما را مجبور نماید آن را با دیگران، به خصوص نیازمندان، تقسیم نمائیم.

دادن مقداری از مال خود به صورت زکوة، خمس و یا صدقه می‌تواند برای من مسرت و خوشبختی بیاورد. با سهمیم کردن نیازمندان با آنچه که خداوند به من عطا فرموده است و پذیرش این که در حقیقت من وسیله‌ای برای توزیع آنچه مال خدا بوده و فقط وسیله مصرف و نگهداری آن بوده‌ام، احساس آرامش خاطر و لذت بی‌حد و حصری به من می‌دهد. جالب این است که سخاوتمندی و بخشیدن از مال خود می‌تواند خیلی از مسائل و مشکلات را حل کند و یا آنها را تخفیف بخشد. اثبات علمی این موضوع بسیار مشکل است، ولی معتقدم که با کمک مختصری که به نیازمندی نمودم خطر بزرگی از دخترم (وقتی که مینی‌بوس مدرسه‌اش تصادف کرده بود) رفع شد و فقط به چند خراش و کبودی پوست منتهی شد.

دروس دانشگاه زندگی برای اهداف متفاوتی طراحی و برنامه‌ریزی شده‌اند. درسی مانند نابینائی مریم نشان داد: در حالی که پدر و مادر تمام درها را بسته یافتند، در دیگری که در خدا بود برای آنان باز نگاهداشته شده بود. در رحمت خدا در تمام مواقع باز است و هر کس می‌تواند از آن وارد شده و حاجت بخواهد. اگر رفتن به در خانه خدا با اخلاص و افتادگی همراه باشد او حتماً به تقاضای ما پاسخ خواهد داد.

نابینائی مریم مطلب دیگری را که همان بی‌اهمیت بودن مال دنیا باشد به ما یاد داد. او به ما یاد داد که با شریک و سهمیم نمودن نیازمندان در زندگی و ثروت خود نه تنها بلاها و یا مشکلات از زندگی ما رخت بر می‌بندند و یا تخفیف می‌یابند، بلکه ثروت و مال بیشتری نیز ممکن است کسب کنیم (گو این که اثبات علمی هر دو موضوع کار مشکلی است).

می‌توانم وقایع دیگری را که در فصل دوم ذکر کردم مورد تجزیه و تحلیل و بحث قرار دهم و نتیجه‌گیری‌هایی نظیر آنچه که در مورد داستان مریم انجام گرفت بنمایم. شاید بهتر باشد که شما وقایع و رخدادهایی را که خود در زندگی شاهد و ناظر آنها بوده‌اید نوشته و از آن نتیجه‌گیری نمائید. این که چه دروسی را برای چه افرادی در برداشته است و چگونه این دروس دانشگاه زندگی به پیشرفت معنوی و روحانی ما و دیگران کمک کرده است.

تمرین

یکی از وقایعی را که در زندگی خود شاهد و ناظر آنها بوده‌اید بنویسید و دروسی را که شما و دیگران از آن فرا گرفته‌اید ذکر نموده و تعیین کنید که چه افرادی نقش معلم را در آن داشته‌اند.

۷- چگونه در دانشگاه زندگی تحصیل کنیم؟

حدود چهار سال قبل که جهت شرکت در کنفرانسی به شهر میلان در ایتالیا دعوت شده بودم. از این که کسی را در فرودگاه جهت راهنمایی و بردن من به محل کنفرانس نیافتم تعجب کردم. (بعداً معلوم شد که به علت کندی پست، نامه مرا که چند هفته قبل ارسال شده بود هنوز دریافت نکرده بودند). از طریق دفتری که در فرودگاه بود هتلی مناسب در مرکز شهر (که ایستگاه قطار بود) یافتم و در نظر داشتم با اتوبوس فرودگاه به این ایستگاه رفته و از آنجا با تاکسی به هتل مورد نظر بروم. حساب کرده بودم که این ارزاتر از رفتن به طور مستقیم از فرودگاه به هتل با تاکسی می‌باشد.

پس از رسیدن به مرکز شهر یا ایستگاه قطار به اولین تاکسی که در ایستگاه مربوطه ایستاده بود مراجعه و به او مقصد خود را بازگو نمودم. راننده تاکسی به من تذکر داد که این مسافت کوتاهی است و نیاز به تاکسی ندارم و می‌توانم به راحتی پیاده به مقصد خود برسم. او جهت هتل را با دست نشان داد. چون بار زیادی نیز نداشتم تصمیم گرفتم که پیشنهاد او را عملی کنم و پیاده به هتل بروم. پس از قدری راه‌پیمایی از شخص دیگری برای یافتن هتل کمک خواسته و بالاخره به مقصد رسیدم. از شهر میلان نقشه‌ای نداشتم و سؤال کردن از مردم بهترین روشی بود که می‌توانستم از طریق آن هتل مورد نظر خود را بیابم.

همان شب سؤالی به نظرم رسید و آن این بود که اگر کسی را پیدا نمی‌کردم که مرا در یافتن مقصد راهنمایی نماید و نقشه‌ای نیز نداشتم که به وسیله آن راه خود را بیابم، چقدر طول می‌کشید که به مقصد برسم؟ می‌دانستم که بالاخره به مقصد خواهیم رسید. بدون داشتن وسیله نقلیه، مجبور بودم که پیاده در شهر به راه افتاده و از خیابانی به خیابان دیگر و از کوچه‌ای به کوچه دیگر بروم تا بالاخره با دیدن نام هتل مقصد خود را بیابم. با توجه به این که می‌توانستم حداکثر روزی ۸ ساعت راه‌پیمایی کنم و به فرض به خاطر سپردن نام و نشان تمام محله‌هایی که از آنها گذشته‌ام شاید حدود یک سال طول می‌کشید تا به مقصد خود برسم. در هر حال ممکن بود که با پای پیاده و بدون داشتن نقشه‌ای و یا سؤال از کسی بالاخره به مقصد برسم، ولی با سؤال از چند نفر که می‌توانستم به آنها اعتماد نمایم و فقط با صرف چند دقیقه وقت توانستم هتل مورد نظرم را بیابم. البته راحت‌تر این بود که با تاکسی و یا وسیله نقلیه دیگری (که به راننده‌اش می‌توانستم اعتماد کنم) طی طریق نموده و با صرف وقت و انرژی کمتری به مقصد برسم.

در دانشگاه زندگی که هر کدام از ما هم محصل و هم معلم بوده و هر کس برای اخذ درجه «آگاهی از وجود خدا در خود» کار می‌کند، می‌توانیم دروس خود را به طرق مختلف یاد بگیریم. می‌توانیم این دروس را خودسرانه فرا بگیریم و یا از راهنمائی‌های افراد وارد به تحصیل در این دانشگاه استفاده کنیم و سریعتر و به طور مؤثرتر دروس خود را فرا بگیریم. این راهنمائی‌ها به وسیله مؤسس و رئیس دانشگاه زندگی از طریق استادان مدعو تهیه شده است. این معلمان مخصوص آنهایی هستند که به وسیله رئیس دانشگاه برای ارائه راهنمائی‌های تحصیلی به دانشجویان زمان خود و یا تدوین آنها به صورت کتاب «راهنمای تحصیلی» برای دانشجویان آتی، به دانشگاه دعوت شده‌اند.

تحصیل من در دانشگاه زندگی بسیار شبیه سرگردانی من در کوچه‌های شهر میلان و رسیدن به مقصد می‌باشد. می‌توانم در این دانشگاه به‌طور سرگردان به‌راه خود ادامه داده و دروس خود را فراگیرم، یا از راهنمای تحصیلی (تعلیمات دینی) که به مثابه «نقشه شهر» می‌باشند استفاده کنم، یا راهنمائی‌های افراد قابل اعتماد را به‌کار بسته و پیاده طی طریق نمایم، و یا از همه آسانتر این که «وسیله نقلیه‌ای» یافته و با نشستن در آن و توکل به راننده آن، بدون کمترین زحمتی، به مقصد برسم. این طی طریق از راه ارتباط عاشقانه با یکی از اولیای خدا امکان‌پذیر است (إِنَّ الْحُسَيْنَ مُصْبِحُ الْهُدَى' و سَفِينَةُ الْنِجَاتِ) در این دانشگاه من اختیار کامل برای انتخاب روش تحصیلی خود دارم. می‌توانم مستقیم‌ترین و کوتاه‌ترین راهها را انتخاب نموده و زود به مقصد برسم و یا این که در آن سرگردان شوم و با خستگی فراوان و تحمل مشقات و صرف وقت زیاد بالاخره مقصد خود را بیابم.

چند راهنمائی برای تحصیل بهتر در این دانشگاه

معتقدم که راهنمائی‌های زیر به من کمک خواهند کرد تا دروس خود را در دانشگاه زندگی بهتر و سریعتر فرا گیرم. همچنین معتقدم که اینها شالوده و اساس تعلیمات تمام ادیان الهی می‌باشند.

۱- پذیرش و اعتقاد بر این که دانشگاه زندگی دارای بنیان‌گذار و رئیسی است که بر تمام وقایع این دانشگاه نظارت و کنترل دارد. او تمام برنامه‌های تحصیلی، دروس، ساعات کلاسها و وسایل تحصیل را طراحی و ساخته (خلق کرده) است. او حتی معلمان و یا اساتید را برای تحصیل هر دانشجو فراهم نموده است.

۲- به خاطر تسلط کامل و تمام عیار رئیس دانشگاه زندگی در کلیه امور دانشگاه، هر چیزی در جای خود مستقر می‌باشد و با نظم و ترتیب خاصی کار می‌کند، به طوری که مطلقاً هیچ چیز بد یا زشت و یا عوضی در این

دانشگاه دیده نمی‌شود. بنابراین لزومی ندارد که ما درباره کسی یا چیزی قضاوت بدی بنمائیم. این شامل دروس، برنامه کلاسها، روش تدریس استادان، روش تحصیل دانشجویان و یا حتی طرز فکر، رفتار و یا شکل و قیافه کلیه دانشجویان و استادان نیز می‌شود. با این اعتقاد و دید از دانشگاه زندگی همه چیز قابل قبول، قابل درک، و همه کارها منظم و مرتب می‌باشند.

۳- اعتقاد بر این که هر کسی که در زندگی من وجود دارد وظیفه بسیار خطیری را ایفا می‌کند که عبارت است از تدریس دروسی که برای تحصیل من ضروری می‌باشند و به‌فارغ‌التحصیلی من از دانشگاه زندگی کمک می‌کنند. ضمن قدردانی و تشکر از معلمان و استادان خود، از آنان برای کار خطیری که انجام می‌دهند سپاسگزاری می‌نمایم. این را درک می‌کنم که این معلمان، به خصوص وقتی که دروس سختی را به من می‌آموزند، خود متحمل سختی و مشقت فراوان می‌شوند و از خود گذشتگی بسیاری نشان می‌دهند.

۴- درک و پذیرش این که دروس سخت و پر مشقتی را که می‌آموزم در حقیقت جزء برنامه تحصیلی دانشجویان ممتاز بوده و با فراگرفتن هر چه بهتر آنها واجد شرایط برای اخذ پاداش مخصوص خواهیم شد. این عمل در زمان تعطیلات تابستانی و وقتی که کارنامه‌ام به وسیله رئیس دانشگاه و یا مشاوران تحصیلی مورد بررسی قرار می‌گیرد انجام خواهد شد.

۵- اعتماد به رئیس دانشگاه در این که همه چیز در دانشگاه زندگی عالی است. این اعتماد حتی وقتی که موقتاً از معلمی، برنامه تحصیلی‌یی، درس به خصوصی و یا چیزهای دیگری دلخور و افسرده باشم از بین نرفته و به قوت خود باقی می‌ماند.

۶- دوست داشتن بدون قید و شرط سایر معلمان و دانشجویان دانشگاه زندگی به‌طوری که این محبت شامل رفتار و کردار و تفکر و روش تحصیل آنان نیز بشود. خود را نیز دوست می‌دارم و از سرزنش کردن خود اجتناب می‌ورزم. این را درک می‌کنم که همه چیز و همه کس تجلی و صورت خدا (رئیس دانشگاه زندگی) بوده و الزاماً زیبا هستند. من در همه کس و همه چیز و همه جا زیبایی و لطف و صفا می‌بینم.

۷- ارتباط با رئیس دانشگاه زندگی آرامش و مسرت بی‌حدی به من می‌بخشد. با او دائماً در تماس هستم و از او تقاضای عاجزانه می‌نمایم تا به من نشان دهد که چگونه وظیفه خود را در دانشگاهش به‌نحو احسن انجام دهم و به دانشجویانم تدریس نمایم. از او تقاضا می‌نمایم که توانایی عطا فرماید تا به تمامی خود را تسلیم برنامه‌ها و خواسته‌های او بنمایم. به‌خوبی می‌دانم که به خودی خود و به‌تنهایی قادر به انجام هیچ کاری

نیستیم. از او تقاضای عاجزانه دارم که قدرتی عطا نماید تا فقط دستورات او را دنبال کنم، نیروئی بدهد که به او عشق بورزم، همکلاسیها و هم‌دانشگاهیهای خود را بدون هیچ قید و شرطی دوست بدارم و خود را نیز دوست داشته و کمتر سرزنش نمایم.

چقدر زیبا و عالی است وقتی که انسان می‌تواند پیامهای خدا را دریافت کند و با چشم دل او را ملاقات نماید و با گوش دل حرفهای او را بشنود. این پیامها لزومی ندارد که به صورت نامه یا تلگرام و یا پیغام تلفنی باشند (و معمولاً هم این‌طور نیستند) که بگوید «این پیام خداست در پاسخ به درخواست شما». اگر خدا بخواهد این پیامها ممکن است به صورت یک فکر، یک احساس قلبی، دیدن و یا شنیدن چیزی و یا هر راه دیگری باشند. فقط لازم است که انسان مترصد بوده و توکل داشته باشد که این پیامها خواهند آمد. اگر پس از تقاضای خود پیغامی دریافت نکردیم صبر و شکیبائی را از دست ندهیم، زیرا هر چیزی به وقت خود به وقوع خواهد پیوست. **صبر و شکیبائی و تواضع درهای موفقیت می‌باشند.**

در یکی از کشورهای بیگانه مرد پرهیزکاری زندگی می‌کرد که در تمام امور زندگیش به خدا توکل داشت و تکیه کلامش این بود که خداوند او را از تمام بلاها و نامالایمات حفظ خواهد کرد. در یکی از روزهای بهاری که پیشبینی شده بود میزان بارندگی بیش از حد باشد، اداره هواشناسی و مقامات شهری به مردم اخطار کردند که خانه‌های خود را ترک کنند و برای چند روزی به محللهای مرتفع‌تر بروند. این مرد متقی به این اخطارها توجه نمود و اظهار می‌داشت که لزومی بر این کار نمی‌بیند چونکه خدا گفته است که خود او را حفظ خواهد کرد. باران همان‌طوری که پیشبینی شده بود، با شدت زیادی بارید و تمام کوچه‌ها را مملو از آب کرد. عده‌ای که هنوز خانه‌های خود را ترک نکرده بودند با قایقهای خود و یا قایقهای پلیس محل کار را ترک کردند. این مرد به اخطار پلیس نیز توجه نکرد و اظهار داشت که در جای خود باقی خواهد ماند چرا که خداوند فرموده است بنده‌های خوب و پرهیزکار خود را حفظ خواهد کرد.

میزان سیل به حدی رسید که آب نیمی از خانهٔ مرد را پر کرد. مرد متقی برای جلوگیری از خفه شدن در آب به بالای بام خانه‌اش پناه برد. در این موقع هلیکوپتری ظاهر شد و برای او طناب نجات انداخت تا مرد را بالا بکشد. مرد این بار نیز از ترک خانه خود امتناع ورزید و همان جملهٔ قبل را که: خداوند خودش او را حفظ خواهد کرد، تکرار کرد.

پس از گذشتن آب از بام منزل و غرق شدن او، مرد به خدمت خدا رسید و با عصبانیت گفت: «تو خود فرموده بودی که بندگان پرهیزکار و متقی خویش را از تمام بلا یا حفظ خواهی کرد، چطور شد که به قول خویش وفا نکردی؟» خداوند فرمود: برای نجات تو از این بلا اخطار اداره هواشناسی را فرستادم توجه نکردی، قایقهای مردم و پلیس را فرستادم، توجه نکردی و بالاخره هلیکوپتر ارسال داشتیم باز هم توجه نکردی. دیگر می‌خواستی چه کنم؟ خداوند با ما از طریق وقایع و تماس با مردم و سایر موجودات صحبت می‌کند. می‌توانیم بگوئیم که پیام خداوند از کلیه راههای زندگی به ما می‌رسد. هر قدر که درجه آگاهی ما بالاتر می‌رود بیشتر قادر به دیدن دستهای خدا در پشت وقایع و جریانات زندگی می‌شویم.

۸- وسیله تحصیل من در دانشگاه زندگی

در دانشگاه زندگی من هم دانشجو هستم و هم معلم و مدرس. در این دانشگاه ثبت نام نموده‌ام تا دروسی را فرا گرفته و به کلاس بالاتر بروم و سپس دروس آن کلاس را نیز فرا گرفته و به‌مرتبۀ بالاتر بروم. در حالی که در این دانشگاه یک دانشجو هستم و دروس خود را می‌خوانم همزمان با آن به‌عنوان یک معلم و مدرس نیز به‌تحصیل دانشجویان دیگر کمک می‌کنم. پس از این که درس خود را خوب یاد گرفتم، از دانشگاه زندگی «فارغ التحصیل» می‌شوم و درجه‌ام را که «آگاهی از وجود خدا در خود» نامیده می‌شود، دریافت خواهم کرد. در این دانشگاه کسی مردود نمی‌شود و کسی را نیز اخراج نمی‌کنند. در حقیقت «رئیس» و «مؤسس» این دانشگاه جایی را برای فرستادن دانشجویان «تنبل» و «بازیگوش» ندارد. او همه دانشجویان را بارها به‌دانشگاه راه می‌دهد تا دروسشان را یاد بگیرند و بالاخره فارغ‌التحصیل شوند. این که چقدر طول می‌کشد تا یک دانشجو فارغ‌التحصیل شود، در حقیقت بستگی به میزان فعالیت خود او دارد. علاوه بر این، در دانشگاه زندگی برنامه تحصیلی هر دانشجو فقط برای او تدوین و فقط برای تأمین نیازهای او طراحی شده است. برنامه تحصیلی هر دانشجو با دانشجوی دیگر کاملاً متفاوت است، گو این که ممکن است به‌ظاهر شباهتهایی بین آنها دیده شود.

نیاز به وسیله تحصیل: هر دانشجوی دانشگاه زندگی برای تحصیل خود به‌وسایلی نیاز دارد. در دانشگاهها و مؤسسات آموزشی معمولی نیز وسائل مخصوصی برای تحصیل دانشجویان وجود دارند؛ مثلاً، در سطح دبیرستان و دانشگاه وسائل آزمایشگاهی فیزیک، شیمی و غیره و برای دانش‌آموزان دختر وسائل خیاطی و آشپزی نیز وجود دارند. این وسائل جز وسایل کمک آموزشی چیز دیگری نیستند.

زمانی که صاحب این دانشگاه، دانشگاه زندگی را تأسیس نمود و شروع به‌پذیرش دانشجو برای دوره‌ها و برنامه‌های مختلف آن کرد، در همان زمان وسایل تحصیل آنان را نیز طراحی کرد و برای تحصیل آنان فراهم نمود. درست همان‌طور که دانشجویان این دانشگاه با یکدیگر متفاوتند، وسایل تحصیل آنان نیز با یکدیگر فرق دارند. ضمناً بعضی اوقات ممکن است بعضی از وسایل تحصیل به‌نظر شبیه یکدیگر باشند، ولی در حقیقت هیچ دو وسیله تحصیل یکی نمی‌باشند. در هر حال به‌علت عشق وافر مؤسس این دانشگاه به‌دانشجویان، او تصمیم گرفت که بهترین وسیله تحصیل را برای آنان طراحی نماید.

وظایف مختلف وسایل تحصیل در دانشگاه زندگی: این وسایل تحصیل بسیار زیبا و جالب هستند و برای منظوره‌های مختلف به کار گرفته می‌شوند که البته تمام آنها جنبه آموزشی دارند. یکی از این وظایف که عجیب به نظر می‌رسد این است که نقش یک وسیله نقلیه را برای دانشجویان بازی می‌کنند و آنان را به این طرف و آن طرف دانشگاه می‌برند. نقش دیگرشان این است که وسیله‌ای برای برقراری ارتباط با سایر دانشجویان و معلمان باشند. ولی نقش اصلی آنها این است که به تحصیل دانشجویان در این دانشگاه کمک کنند. در حقیقت تحصیل و آموزش و پیشرفت دانشجویان در دانشگاه زندگی بدون این وسایل تحصیل غیر ممکن است.

حرفه‌هایی که برای تعمیر و نگهداری وسایل تحصیل به وجود آمده‌اند: در حوالی دانشگاه‌های معمولی حرفه‌های متعددی وجود دارند که جهت تعمیر و نگهداری وسایل نقلیه و سایر وسایل تحصیل دانشجویان به وجود آمده‌اند، مثلاً: تعمیرگاه‌های اتومبیل برای دانشجویان ثروتمندتر و تعمیر موتورسیکلت و دوچرخه (برای جاهائی که دوچرخه‌سواری خطرناک نیست) برای دانشجویان کم بضاعت‌تر و سایر مغازه‌ها که مشکلات مربوط به استفاده بهتر از وسایل تحصیل دانشجویان را بر طرف می‌کنند را می‌توان ذکر کرد. در دانشگاه زندگی نگهداری و تعمیر وسایل دانشجویان در حقیقت یکی از حرفه‌های بسیار پردرآمد به‌شمار می‌رود. مطالعه این وسایل و این که اگر آنها عیبی پیدا کنند چگونه می‌توان آنها را تعمیر کرد، در حقیقت در همه گوشه و کنار این دانشگاه حرفه بسیار پر- طرفدار و پر درآمدی می‌باشد. این موضوع برای عده‌ای نیز، وسیله‌ای برای تحصیل در دانشگاه شده است.

نکات جالب دیگر وسایل تحصیل در این دانشگاه: چیزهای جالب دیگری درباره این وسایل تحصیل وجود دارند. اول این که: این وسایل در مدل‌های مذکر و مؤنث ساخته می‌شوند که البته با وسایل تحصیلی معمولی نظیر وسایل فیزیک و شیمی و طب‌های مؤسسات آموزشی فرق بسیار دارند. همچنین در نقش وسایل نقلیه نیز با وسایل نقلیه معمولی فرق بسیار دارند. مثلاً: وسایل تحصیلی مذکر و مؤنث دانشگاه زندگی می‌توانند کوچولوهای خیلی شبیه خود به وجود آورند، در حالی که وسایل نقلیه در دانشگاه‌های معمولی چنین توانائی‌یی را ندارند. راستی چه خوب می‌شد اگر دو وسیله که با هم تلاقی می‌کردند می‌توانستند یک کوچولو مثل خود بوجود آورند. مثلاً با تلاقی و یا تصادف کامیون و اتوبوسی (که در جاده‌ها خیلی زیاد پیش می‌آید) یک وسیله نقلیه کوچکتر، مثلاً یک اتومبیل سواری به وجود می‌آید. اگر چنین می‌شد دیگر خیلی از مسائل اقتصادی کشورهای در حال توسعه (که اتفاقاً وضع رانندگی‌شان خیلی بدتر از وضع اقتصادیشان است) حل می‌شد.

یک موضوع جالب دیگر وسایل تحصیل در دانشگاه زندگی این است که حتی کوچکترین قسمت این وسایل خیلی پیچیده بوده و دائماً در حال تعمیر و ترمیم خود می‌باشد. به همین علت است که می‌توانید حتی وسائلی را که حدود جنگ اول جهانی ساخته شده در اطراف خود ببابید، در صورتی که خیلی مشکل است که بتوانید وسایل نقلیه معمولی، حتی ساخت زمان جنگ دوم جهانی را پیدا کنید.

عشق به وسایل تحصیل در دانشگاه زندگی: دانشجویان دانشگاه زندگی کوچولوهای را که به اصطلاح خود به وجود آورده‌اند خیلی دوست دارند و به آنها عشق می‌ورزند. در حقیقت برای عده‌ای این خود وسیله‌ای برای تحصیلشان در دانشگاه زندگی شده است و برای آنان فرصتی شده تا بتوانند دوست داشتن و عشق ورزیدن بدون قید و شرط و توقع را تجربه کنند. برای بسیاری از دانشجویان این کوچولوها وسیله‌ای برای مطالعه عمیق‌تر و فراگیری بهتر دروسشان شده است.

نیازهای مختلف وسایل تحصیل در این دانشگاه: برای کلیه کارهایی که این وسایل تحصیل انجام می‌دهند، مخصوصاً وسائلی که دانشجویان را از این سو به آن سو می‌برند نیاز به انرژی دارند. این در حقیقت اصل اول ترمودینامیک است که من سالها آن را تدریس کرده‌ام. همین اصل برای وسایل نقلیه معمولی نیز صادق است. آنها نیز احتیاج به صرف انرژی و نیاز به توجه و نگاهداری دارند. جالب این است که دانشجویان دانشگاه زندگی کمتر به وسایل تحصیل (یا وسیله نقلیه) خود توجه می‌کنند تا نگاهداری‌یی که دانشجویان دانشگاههای معمولی از وسایل تحصیل خود می‌نمایند. دانشجویان دانشگاه زندگی غالباً با وسایل تحصیل خود بدرفتاری کرده در آنها «سوخته‌های» نامناسب مصرف می‌کنند و اغلب از آنها خوب نگاهداری نمی‌نمایند. بعضی‌ها نیز از وسایل تحصیل خود آن چنان بد استفاده می‌کنند که واقعاً به آنها آسیب می‌رسانند. دانشجویان دانشگاههای معمولی هیچ وقت این چنین بدرفتاری‌یی با وسایل تحصیلی خود نمی‌نمایند.

البته مسائلی نیز همراه با این وسایل تحصیل وجود دارند. بزرگترین مشکل این است که دانشجویان سالهای پائین که زیاد به نحوه کار دانشگاه زندگی وارد نیستند فراموش می‌کنند که اینها فقط وسایل تحصیل هستند که به هر یک از آنان جهت استفاده در امر تحصیلشان داده‌اند و علاوه بر آن می‌توانند دانشجویان را از یک طرف دانشگاه به طرف دیگر آن ببرند. آنها چنان جذب زیبایی‌ها و ظرافتهای طرح و ساخت این وسایل تحصیل می‌شوند که عموماً خود را با آنها اشتباه می‌کنند.

وسیله تحصیل من در دانشگاه زندگی: وسیله تحصیل من خیلی زیبا و ظریف بوده و خیلی کم نیاز به توجه دارد. در حقیقت این وسیله تحصیل یک شاهکار طراحی و ساخت (آفرینش) رئیس دانشگاه زندگی است. بیشتر اوقات این وسیله آموزشی از خود نگهداری می‌نماید و با بدرفتاریهای من نسبت به خود می‌سازد. فقط وقتی که رفتارم با او خیلی بد باشد طاقت و تحملش کم می‌شود و به‌طور خیلی ملایم اعتراض می‌نماید. این اعتراضات را دانشجویان سالهای پائین دانشگاه زندگی به نام درد و بیماری می‌خوانند، در حالی که آنها چیزی جز درخواست وسیله تحصیل از من نیست که با او خوشرفتاری نمایم. او به‌خصوص از من می‌خواهد که به آن غذاهای نامناسب و بد، نوشیدنیهای نامناسب و هوای کثیف و از همه بالاتر افکار کثیف و آلوده وارد نکنم. او فقط از من می‌خواهد که با او خوشرفتاری نمایم، به او توجه بیشتری کنم و دوستش بدارم.

من وسیله تحصیل خود در این دانشگاه را خیلی دوست دارم و از او مواظبت و نگهداری می‌کنم. چرا که **این وسیله تحصیل بدن من است.** این بدن برای من زحمت می‌کشد که مرا به این طرف و آن طرف ببرد و وسیله‌ای باشد که از طریق آن بتوانم دروس زندگی را فرا گرفته و در دانشگاه زندگی به کلاسهای بالاتر بروم.

در مقایسه با خیلی از دانشجویان این دانشگاه که در سالهای آخر تحصیلی هستند و به زودی فارغ‌التحصیل می‌شوند من هنوز در سالهای اول تحصیل هستم، ولی تصمیم دارم که کلیه دروسی را که قبلاً انتخاب نموده‌ام خوب فراگیرم. می‌دانم که من نیز روزی مانند این دوستان به کلاسهای آخر این دانشگاه خواهم رسید و بالاخره مدرک یا درجه «آگاهی از وجود خدا در خود» را دریافت خواهم کرد. چگونگی فارغ‌التحصیل شدن از این دانشگاه را خوب می‌دانم، چونکه این همان کاری است که در دانشگاههای معمولی کرده‌ام. این را نیز می‌دانم که وقت خود را که بایستی برای تحصیل در این دانشگاه بگذرانم و از وسیله تحصیل خود استفاده شایسته‌ای بنمایم تلف نخواهم کرد. همچنین آن را صرف تعمیر و نگهداری این وسیله تحصیل نیز نخواهم نمود. از وسیله تحصیل (یا بدن) خود خوب نگهداری می‌کنم تا به کمک آن دروس خود را در این دانشگاه به خوبی فرا گیرم.

۹- من یک موجود چند بعدی در این

دانشگاه زندگی هشتم

در فصل قبل خود را از بدنم که وسیله‌ای برای تحصیل در این دانشگاه می‌باشد تمیز دادم. در این فصل مایلم وجه تمایز دیگری را نیز بیابم.

سخت‌افزار و نرم‌افزار، یا بدن و روان من

با توجه به توسعه روزافزون میکروکامپیوترها در دانشگاه‌های معمولی، کاملاً به‌جا خواهد بود که بین آنها، به‌خصوص سخت‌افزار و نرم‌افزار آنها و سیستم‌های مشابه در دانشگاه زندگی مقایسه‌ای به‌عمل آوریم. در دانشگاه‌های کشور، به‌خصوص در دانشکده‌های مهندسی و علوم، شما می‌توانید میکروکامپیوترهای متعددی را بیابید که شخصی مقابل آنها نشسته و از آنها استفاده می‌نماید. در کشورهای صنعتی دنیا تعداد این میکروکامپیوترها چه در دانشگاه‌ها و چه در محله‌های دیگر به‌قدری است که زندگی مردم بُعد دیگری یافته و انسان غالباً فکر می‌کند که زندگی بدون آنها بسیار مشکل خواهد بود. پس بی‌ارتباط نخواهد بود اگر مروری بر نحوه کار میکروکامپیوترها کرده تا بتوانیم آنها را با سیستم‌های مشابه خود در دانشگاه زندگی مقایسه نمائیم.

ساختمان میکروکامپیوترها: یک میکروکامپیوتر از قسمتی به نام سخت‌افزار و قسمتی به نام نرم‌افزار تشکیل یافته است. سخت‌افزار آن قسمت از کامپیوتر است که می‌توان آن را دید و به اصطلاح لمس کرد. قسمت‌هایی نظیر واحد حافظه، صفحه تلویزیون و قسمت دکمه‌های مربوط به حروف، اعداد و یا توابع مختلف، سخت‌افزار را تشکیل می‌دهند. نرم‌افزار قسمتی است که دیده نمی‌شود، ولی بدون آن میکروکامپیوتر نمی‌تواند کار کند. نرم‌افزار شامل معادلات و روابط ریاضی، کلمات، علامات و غیره می‌باشد که همگی از طریق کُد‌های مخصوصی روی دیسک یا صفحه‌ای (تقریباً انعطاف‌پذیر) نگهداری می‌شوند. این دیسک در حقیقت فقط وسیله‌ای برای نگهداری علائم یا چیزهای «نرم» بوده و ضخامت و انعطاف‌پذیری آن در کاری که می‌کند اثری ندارد.

برای استفاده از یک میکروکامپیوتر ابتدا نرم‌افزار را داخل سخت‌افزار قرار می‌دهیم و پس از ترکیب این دو با هم از طریق دکمه‌های موجود در سخت‌افزار با نرم‌افزار تماس برقرار می‌کنیم. این دکمه‌ها که به‌عنوان

حواس میکرو کامپیوتر هستند خواسته‌ها و اعمال ما را به نرم‌افزار منتقل می‌نمایند. در تماس با نرم‌افزار از طریق سخت افزار می‌توانیم مطالبی را که روی نرم‌افزار است پاک و اطلاعات و یا مطالب جدیدی را جانشین بنمائیم.

مایکرو کامپیوترها در دانشگاه زندگی: حال بد نیست «مدل» مایکرو کامپیوتر را در دانشگاه زندگی مورد بررسی قرار دهیم: من می‌توانم به خود به صورت یک مایکرو کامپیوتر نگاه کنم. در حال حاضر بیش از ۶ میلیارد از این مایکرو کامپیوترها در محوطه دانشگاه زندگی (دنیا) وجود دارند. این مایکرو کامپیوترها نیز از دو قسمت «سخت‌افزار» و «نرم‌افزار» تشکیل شده‌اند. قسمتی را که می‌توانید با چشم‌های خود ببینید و به طور کلی از طریق حواس خود با آن ارتباط برقرار کنید همان سخت‌افزار می‌باشد. آن قسمتی را که ما با حواس خود نمی‌توانیم حس و یا درک کنیم، ولی می‌دانیم که وجود دارد، نرم‌افزار می‌نامیم. بدن من سخت‌افزار است و شخصیت من نرم‌افزار. چیزهائی نظیر عشق، علاقه، قهر، ترس، نبوغ، ابتکار و سایر چیزهای «نرم» وجود من نرم‌افزار می‌باشند. اینها معرف شخصیت من هستند و در حقیقت «روان» مرا تشکیل می‌دهند. من تمام این احساسات هستم که با یک کد مخصوص نوشته شده است و روی چیزی شبیه دیسک‌های مایکرو کامپیوترهای معمولی نگاهداری می‌شوم. روان من یا «من» واقعی مجموعه آن چیزهائی است که روی «دیسک» زندگی ثبت و ضبط شده است.

برای این که نرم‌افزارم تکامل پیدا کند، لازم است که با بقیه جهان ارتباط برقرار نماید. تنها راه برای این منظور آن است که با سخت‌افزار (نظیر مایکرو کامپیوترهای معمولی) ترکیب شود. این سخت‌افزار بدن من است.

روان من شامل تمام احساسات و تمایلات و افکار من از زمانی که با بدن مادی ترکیب شده‌ام می‌باشد. روح و روان من همان آگاهی وجدان من است که هیچ‌گاه نمی‌میرد و همیشه شاداب، جوان و در حال پیشرفت و رشد می‌باشد، در حالی که بدن مادی من دائماً در حال تغییر است و تدریجاً پیر می‌شود و بالاخره روزی از کار افتاده و «می‌میرد».

تعویض سخت‌افزار برای پاسخگویی به نیازهای نرم‌افزار من: در ابتدا که فقط آگاهی کوچکی بودم، نرم‌افزار من فقط حاوی «برنامه‌های کامپیوتری» کوچکی بود. بنابراین سخت‌افزارهای ساده کامپیوتری نظیر بدن گیاهان و حیوانات برای آن کافی بود. پس از این که به تدریج برنامه‌های کامپیوتری پیچیده‌تر و یا آگاهی بیشتری روی نرم‌افزار من ثبت شد، دیگر آن سخت‌افزارها برای برقراری ارتباط با جهان کافی نبود. بنابراین سخت‌افزاری پیشرفته‌تر، یعنی بدن انسان را برای این منظور انتخاب نموده و تکامل خود را در مُلک انسانی شروع کردم.

فرق بین نرم افزار انسان و نرم افزارهای معمولی: من با نرم افزارهای متداول مایکرو کامپیوترها فرق زیادی دارم. اولاً: من سخت افزار خود و افرادی را که ظاهراً مسئول ساخت و تولید آن هستند انتخاب می کنم. برای این که با شریک و رفیق سخت افزارم چندین سال زندگی کنم، ابتدا مدتی جستجو و تحقیق می نمایم تا به اصطلاح سازندگان مناسبی را بیابم. سپس برای تولید سخت افزار مناسب خود سفارش لازم را می دهم. برای این کار ابتدا «ابوین» خود را به یکدیگر جذب و سپس کلید کارخانه را روشن می کنم. از زمانی که سفارش سخت افزار به وسیله سازندگان دریافت می گردد تا وقتی که محصول از کارخانه خارج می شود، حدود ۲۸۰ روز وقت لازم است. البته وقتی که خیلی عجله داشته باشم ممکن است که سخت افزار مورد نیاز را در مدت زودتری نیز تحویل دهند. وقتی که سخت افزار من در حال ساخته شدن است، آهسته و بدون این که کسی متوجه شود، به داخل کارخانه وارد شده و خود را با او ترکیب می نمایم. سپس هر دوی ما (یعنی نرم افزار و سخت افزار من) به صورت تفکیک ناپذیر یا یکپارچه خارج و به اصطلاح به دنیا می آئیم.

سخت افزار من ابتدا خیلی کوچک است. مردم، به خصوص آنهایی که ظاهراً مسئول ساخت و تولید آن بوده اند، از داشتن او لذت می برند، و من به آنها از این که خیال می کنند که من فقط سخت افزاری کوچک و دوست داشتنی هستم می خندم. دیگر نمی دانند که من در حقیقت نرم افزاری کهنه کار و حاوی برنامه های کامپیوتری مفصلی هستم، ولی حالا خود را با این سخت افزار زیبا و قشنگ ترکیب کرده و او را برای خود انتخاب نموده ام. البته عده قلیلی هستند که می دانند من بیش از این موجود کوچولو که عده ای به او این چنین دلبسته اند و او را دوست دارند، هستم. در بین این عده چند نفری نیز یافت می شوند که می توانند با یک نگاه به شخصیت من پی برده و بگویند که شامل چه احساساتی می باشم و نرم افزار من شامل چه درجه آگاهی از وجود خدا است.

تماس با سخت افزار: چه وقتی که در داخل کارخانه منتظر هستم تا سخت افزارم به اندازه معینی برسد و آماده تحویل گردد، و چه پس از تحویل (یا آمدن به این «دنیا») من مشغول فراگرفتن و بالا بردن درجه آگاهی خود هستم، و هیچ گاه وقتم را تلف نمی کنم و چون به حرفها و کارهای «بزرگترها» آن طوری که آنها توقع دارند واکنش نشان نمی دهم فکر می کنند که چیزی درک نمی کنم. آنها نمی دانند که نرم افزار من ممکن است از آنان خیلی قدیمی تر و یا به اصطلاح پیرتر باشد.

سخت‌افزار و نرم‌افزار من هر دو در حال تغییر هستند: در حالی که سخت‌افزار من از نظر اندازه بزرگتر و یا به اصطلاح مسن‌تر می‌شود، نرم‌افزار من دائماً برنامه‌های جدیدی به خود اضافه یا برنامه‌های قدیمی را از خود پاک می‌کند و با این ترتیب درجه آگاهی بالاتری می‌یابد.

جدا شدن من از سخت‌افزارم: وقتی که سخت‌افزار (یا بدن) من خیلی پیر و فرسوده شود و از طریق آن دیگر نتوانم با سایر نرم‌افزارهای اطرافم ارتباط برقرار نمایم، تصمیم می‌گیرم که آن را رها کرده و قدری تنها زندگی کنم (یا بنا به فرضیه دانشگاه زندگی به تعطیلات تابستانی بروم). برای خیلی‌ها لحظه جدائی من از سخت‌افزارم کاملاً قابل ملاحظه می‌باشد. حتی بعضی‌ها با وزن کردن من و سخت‌افزارم قبل و بعد از جدائی ما پی برده‌اند که وزن «دیسک» حاوی نرم‌افزار من چقدر است. (این وزن حدود چند گرم می‌باشد).

تعجب‌آور است که می‌بینیم چقدر مردم به سخت‌افزار خود و یا سخت‌افزار اقوام و دوستانشان وابسته می‌شوند. در بعضی نقاط جهان حتی سعی می‌کنند که این سخت‌افزارهای پوسیده و کهنه را حفظ و حراست نمایند. این درست مثل کسی است که به لباسهای کهنه خود وابسته است و مایل نیست آنها را رها کرده و لباسهای جدیدی انتخاب نماید.

تعویض برنامه‌های قدیمی با برنامه‌های جدیدتر: در مدتی که از طریق سخت‌افزار خود توانسته‌ام با نرم‌افزارهای دیگر تماس و ارتباط برقرار نمایم قادر بوده‌ام بعضی از برنامه‌های قدیمی‌یی را که روی نرم‌افزار من ثبت شده بودند پاک کرده و جایشان برنامه‌های جدیدتری را ضبط نمایم. خلاصه اینکه دفعه بعد که خود را با سخت‌افزاری جدید ترکیب می‌نمایم دارای درجه آگاهی بالاتری از وجود خدا در خود خواهم بود.

هدف از ترکیب با سخت‌افزارهای جدید

می‌دانم که با انتخاب سخت‌افزارهای مختلف بالاخره به آن درجه از تکامل و آگاهی خواهم رسید که چیزی جز خوبی نبینم و برای همه کس و همه دنیا چیزی جز خوبی و خیر نخواهم، و با تمام انسانها، حیوانات و گیاهان جز با کمال علاقه و عشق و محبت برخورد ننمایم. در آن موقع که چیزی به‌جز خدا نبینم، از دانشگاه زندگی فارغ‌التحصیل شده و مدرک آگاهی از وجود خدا در خود به من اعطا خواهد شد. بنا به گفته سعدی علیه‌الرحمه:

رسد آدمی به‌جائی که به‌جز خدا نبیند
بنگر تا چه حد است مقام آدمیت

پس از این دیگر لزومی نخواهد داشت که برای تحصیل و یاد گرفتن دروس جدید به دانشگاه زندگی باز گردم، مگر بنا به اقتضا و دستور ریاست دانشگاه. در این صورت هدفم این خواهد بود که به روانها و یا نرم افزارهای دیگر نشان دهم که چگونه آنها نیز می‌توانند با پاک کردن برنامه‌های قدیمی کامپیوتری و جانسین کردن برنامه‌های بهتر و جدیدتر، درجه آگاهی خود را بالاتر برده و زودتر از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شوند.

محتویات نرم‌افزار من

تمام افکار، آرزوها، اعمال، سعی‌ها، احساسات و غیره نرم‌افزار یا روان مرا تشکیل می‌دهند و در حقیقت روی «دیسک» شخصیتم ثبت شده‌اند. مجموعه اینها کارنامه مرا در دانشگاه زندگی به دست می‌دهد. در فصل ۴ به این نکته اشاره شد که: استادان مدعو که برای هدایت دانشجویان به این دانشگاه بر می‌گردند، ممکن است برحسب نیاز از قسمتی از کارنامه دانشجویان جهت کمک بیشتر به آنان آگاه شوند. افراد دیگری نیز هستند که ممکن است به طور خیلی محدود و ناقص از قسمتی از این کارنامه مطلع گردند.

راستی چه خواهد شد اگر کسی از کارنامه تحصیلی شما و یا لاقل کارنامه مربوط به سال تحصیلی فعلی شما مطلع گردد و آن را به نظر تمام مردم برساند؟ تصور کنید که این کارنامه که حاوی تمام کارهایی است که شما در تمام زندگی کرده‌اید به دست سردبیر یک روزنامه یا مجله خیلی معروف و پرتیراژ بیفتد و او نیز تمامی صفحات روزنامه و یا مجله را با عکسهای متنوع به کلیه کارهایی که در این زندگی کرده‌اید و یا افکاری که داشته‌اید اختصاص دهد، و شما را آنطور که هستید به مردم معرفی نماید. چه فکر می‌کنید و چه اتفاقی برای شما رخ خواهد داد؟ آیا شما را از محل کارتان اخراج می‌کنند و یا این که پدر و مادر و همسر و سایر اعضای خانواده شما را از خانواده بیرون کرده و شما را بدون مسکن و غذا در بیابانها سرگردان خواهند کرد؟ این ماجرا چه اثری روی شما خواهد گذاشت؟

در حالی که سیاست ریاست دانشگاه زندگی این است که تمام کارنامه‌ها محرمانه بماند و جز خود او (و دانشجو و استاد مشاورش در ایام تعطیلات تابستانی جهت انتخاب دروس جدید، همان‌طور که در فصل چهارم به آن اشاره شد) و استادان مدعو، کسی دیگر از آنها مطلع نباشد، چه می‌شد اگر قسمتی از کارنامه تحصیلی شما فاش می‌شد و تمام افراد، یا لاقل افرادی که در زندگی شما مهم هستند از آن مطلع می‌شدند؟ شما چه می‌کردید؟ مسلم این است که اگر شما از این جریان ترسی نداشته باشید برای شما چیزی رخ نخواهد داد. اثر وقایع زندگی

روی ما بستگی به این دارد که با آنها چطور برخورد می‌نمائیم و آنها را چگونه تعبیر می‌کنیم. غالباً فکر می‌کنیم که فاجعه‌ای بزرگ خواهد بود اگر ما همه چیز خود را از دست بدهیم. بیشتر ما در یک ترس و وحشت زندگی می‌کنیم؛ ترس از دست دادن خانواده و عزیزان خود، شغل و ثروت خود و مقام و منزلت اجتماعی‌مان. بیشتر ما در حالی که از آزادی صحبت می‌کنیم بنده چیزهایی هستیم که داریم و به آنها سخت چسبیده‌ایم.

شاید شما فکر کنید که انتشار داستان زندگی شما در روزنامه‌ها اشکالی ندارد، چون که شما به قضاوت مردم احتیاجی ندارید و معتقد هستید که خداوند آنچه را که نیاز دارید برآورده می‌کند. شاید حتی حاضر باشید هر آنچه که دارید بدهید تا از **وجود خدا در خود** قدری بیشتر آگاه گردید. می‌توان درک کرد که این چقدر زیبا و مسرت‌آور خواهد بود اگر انسان خود را با خدا محشور و به او نزدیک حس نماید. برای دست یافتن به این مسرت‌آوردانی، دادن آنچه که داریم فقط گذشت کوچک و ناقابلی است. البته وقتی آنچه را که داریم می‌دهیم و در حق دیگران گذشت می‌کنیم زندگی به ما پاداشی بزرگ که **نزدیکی با خدا** باشد می‌دهد.

چند سال قبل فیلمی درباره خانم جوان ورزشکاری دیدم که هنگام شیرجه رفتن سرش به سنگ ته دریاچه می‌خورد و فلج می‌شود. او از درد و از این که دیگر نمی‌تواند به ورزش پردازد و در مسابقات مختلف از جمله مسابقات المپیک شرکت نماید سخت ناراحت است تا این که از طریق مرد جوانی، به راه خدا کشیده می‌شود. پس از این تمام ناراحتی‌های جسمانی خود را فراموش می‌کند و از این که می‌تواند خدا را در خود حس کند بسیار خوشحال می‌شود. او با ایراد سخنانی‌های متعدد بسیاری از مردم را به خداشناسی دعوت می‌کند. وقتی که از او می‌پرسند: آیا حاضر است وضع فعلی خود را با قبل که جسماً سالم بود ولی چندان آگاهی از وجود خدا در خود نداشت عوض کند، می‌گوید: خیر. و توضیح می‌دهد که البته بسیار مطلوب می‌بود که اگر هم از نظر جسمانی سالم می‌بود و هم از وجود خدا در خود آگاهی می‌داشت. ولی بین این دو حاضر نیست خداشناسی را با سلامتی‌اش عوض کند.

در زندگی خود درباره افرادی شنیده‌ایم که خیلی از چیزهایشان را از دست داده‌اند، ولی به خاطر ایمانشان به خدا و برخوردشان با مسائل از این وقایع برداشت مثبت نموده و توانسته‌اند آنها را تحمل نمایند. آنها مسائل را به راه حل و درد را به دارو تبدیل کرده‌اند. این کاملاً قابل درک است، چونکه «واقعیت» **جهان خارج بستگی به این دارد که ما آن را چگونه درک کنیم و با آن چگونه برخورد نمائیم.** یک زنبور، یک پرنده و یک انسان که به یک گل نگاه می‌کنند هر کدام از آن به نوعی برداشت می‌نمایند. اگر از هر کدام بپرسیم که گل را

توصیف کند، بر حسب دید خود آن را یا «واقعیت» گل را برای ما وصف خواهد کرد. بنابراین توصیف هر کدام با دیگری کاملاً فرق خواهد داشت. برداشت و تعبیر ما از وقایع زندگی نیز متفاوت و به نقطه نظرهای ما بستگی دارد. یعنی این که این ما هستیم، و نه محیط اطراف ما، که خوشبختی و یا ناراحتی را در زندگیمان به وجود می‌آوریم. هیچ کس دیگری مسئول مسرت و یا فقدان آن در زندگی ما نیست. این برخورد ما با مسائل و اعتقادات ماست که می‌تواند برای ما خوشبختی و یا بدبختی بیافریند. **خوشبختی و بدبختی ما فقط به خود ما بستگی دارد.**

در دانشگاه زندگی هر واقعه‌ای را که برایمان رخ می‌دهد به صورت درس تلقی کرده و هر کس را که با او برخورد داریم به عنوان معلم و مدرس خود می‌دانیم. این را می‌پذیریم که هر کس روش مخصوصی برای تحصیل خود دارد و بایستی دروس زندگی‌اش را به دلخواه و با سرعت و روشی که خود انتخاب می‌کند یاد بگیرد.

۱۰- قطره آب کوچکی هستم در اقیانوس

سالیان دراز به‌عنوان قطره آب کوچکی در زمین زندگی کرده‌ام. یک روز زمستان در حالی که روی زمین دراز کشیده بودم و از جذب نور خورشید لذت می‌بردم و با خود می‌اندیشیدم که چه خوب بود اگر در زندگی تغییر حاصل می‌شد و می‌توانستم به‌جاهای دور دست بروم و تجربیات جدیدتری به‌دست آورم، مثل این که دعایم زود مستجاب شده باشد و بخوانند مرا به آرزویم برسانند، ناگهان خود را به‌صورت بخار آب در هوا معلق دیدم. در حالی که به وسیله گازهای نیتروژن و اکسیژن و چند گاز دیگر محاصره شده بودم صعود کردم و به‌اتفاق دوستان دیگرم تکه ابری را تشکیل دادیم. این در حقیقت مانند گردهمایی‌یی بود که من برای اولین بار در آن شرکت می‌کردم. در این «گردهمایی ابرها»، افراد (ابرها) سخنرانی‌هایی را طبق برنامه از قبل تنظیم شده ایراد می‌کردند. برای من تازه‌وارد تمام اینها جالب بودند. به‌طور خلاصه: صحبتها بر این محور دور می‌زد که بودن روی زمین بسیار محدود کننده است و باید سعی کنیم که دیگر به آنجا نرویم و همین‌طور آزاد در هوا معلق بمانیم و از آزادی و راحتی خود لذت ببریم. من در حالی که از بودن با دوستانم خوشحال بودم و سخن‌پردازی بعضی از گویندگان را تحسین می‌کردم، با خود می‌گفتم که حتماً دلیلی برای بودن روی زمین و کارهای شاقی که برعهده ما گذاشته شده است وجود دارد.

کنفرانس یا گردهمایی ابرها در سومین روز تشکیل خود بود و ما مشغول رأی دادن و تصویب قطعنامه‌ای بودیم که چکار بکنیم تا دیگر به‌زمین برنگردیم که ناگهان بادی وزید و کنفرانس را به‌هم زد و ما را از یکدیگر جدا ساخت. برای من تازه‌وارد به‌چنین گردهمایی‌یی این غرش و تلاطم سابقه نداشت. تنها چیز زمینی‌یی را که می‌توانستم با آن مقایسه کنم زلزله بود. در هر حال هر کسی سعی می‌کرد خود را به‌چیزی بچسباند و جایی برود و با باد مبارزه کند. ولی تکه ابر کوچک معلق در فضا کجا را دارد که خود را پنهان کند و به‌چه چیز محکمی می‌تواند خود را بچسباند که از جا کنده نشود؟

پس از پی بردن به‌بیهوده بودن تلاش‌هایم، تصمیم گرفتم که دیگر سعی نکنم و بگذارم هر کجا که باد مرا می‌برد، برود و بینم چه پیش می‌آید. با تسلیم شدن به‌جریان باد و قطع کوشش بی‌حاصل خود و راضی شدن به‌آنچه که پیش خواهد آمد در من احساس آرامشی درونی به‌وجود آمد که نظیر نداشت.

باد، من و بسیاری از دوستانم را به منطقه سرد و دور افتاده‌ای برد که همه از آن شکایت داشتیم. من هیچ‌گاه چنین احساس سرما نکرده بودم. در حالی که از شکایت دوستانم خسته شده بودم و دنبال راهی برای فرار از آنجا بودم، ناگهان دیدم دانه برف قشنگی هستم که رقص‌کنان به سمت زمین در حرکت است. حالا خیلی کوچکتر از قبل بودم و حرکت من نیز به‌طور قائم و به سمت زمین بود. فقط باد اگر می‌خواست می‌توانست مرا قدری به این طرف و آن طرف ببرد. پس از مدتی رقصیدن و دیدن دوستان زیادی که آنها نیز به سمت زمین کشانده می‌شدند بالاخره به زمین رسیدم. دیدم که تعدادی از دوستان دیگر هم‌اکنون آنجا هستند. با دیدن دوستانم و این که در این محل سرد و غریب تنها نیستم خوشحال شدم. تعداد ما به قدری زیاد بود که مانند پتو و یا لحافی عملاً روی یکدیگر انباشته شده بودیم و مقدار زیادی از ذرات هوا را در بین خود حبس کرده بودیم.

این اولین بار بود که خود را در چنین وضعی می‌دیدم. راضی نبودم که بینم موجوداتی چون نیتروژن و اکسیژن و غیره به‌وسیله ما برفها محبوس هستند و نمی‌توانند آزادانه در فضا حرکت کنند. ولی وقتی دلیل این کار را جویا شدم به من گفته شد که با این کار، ما زمین را از سرمای زیاد این منطقه حفظ می‌کنیم. توضیح داده شد که اگر ما نبودیم و نمی‌توانستیم ذرات هوا را در لابلای خود نگاه داریم، زمین یخ می‌زد و کلیه گیاهان و حیوانات موجود در آن از سرما می‌مردند. اگر گیاهی نباشد دیگر حیوانات علف‌خوار نخواهند بود و الی آخر. من به درستی نمی‌دانستم که چه وقایعی پیش خواهد آمد، ولی خوشحال بودم که وجودم به شکل یک دانه برف ناقابل از سرما خوردگی خاک و مرگ و میر گیاهان و سایر موجودات مقیم در آن جلوگیری می‌کند.

اقامت من در اینجا زیاد به طول نیانجامید.

خورشید شروع به تابیدن کرده بود و هوا را گرم می‌کرد. من تغییراتی را در خود حس می‌کردم. ناگهان خود را قطره آبی یافته‌ام که با گذشتن از لابلای دوستانم در اعماق زمین در حرکت است. داخل زمین شدم. چه احساس عجیبی بود! چرا که خود را در زمین و در جای تنگ و تاریکی محبوس می‌دیدم. از این محدودیت اصلاً راضی نبودم و دوست نداشتم که دوباره خود را در جایی تنگ بیابم. مایل بودم که آزاد باشم و در فضا و یا آسمان با دوستان دیگرم به سر ببرم. خیلی سعی کردم تا از وضع موجود خود را رها سازم، ولی فایده‌ای نداشت. ناگهان دیدم که به سمت موجود عجیب و غریبی که شباهت بسیاری به یک اختاپوس داشت و موهای زیادی روی بدنش روئیده بود حرکت داده می‌شوم. ناگهان یکی از این موها مرا بلعیده و وارد خانه جدیدی کرد. اینجا با مسکن سابقم خیلی فرق داشت. اولاً؛ صاحبخانه و یا میزبان خیلی به من احترام می‌کرد و قدم مرا گرمی می‌داشت. من هیچ

موقعی این قدر عزت و احترام از کسی ندیده بودم. میزبان به من گفت که در حقیقت با آمدن خود به ادامه حیات او کمک کرده‌ام و اگر فداکاری افرادی مثل من نبود او نمی‌توانست به زندگی خود ادامه دهد و می‌مرد. وقتی که به میزبان گفتم که کجاها بوده‌ام و چه سختیها کشیده‌ام، او بار دیگر از خدمتگزاری من تشکر کرد و برایم دعا کرد که خداوند مرا هر چه زودتر به مقصودم برساند.

در حالی که از محل زندگی خود و این همه قدردانی که از طرف میزبانم می‌شد لذت می‌بردم، هیچ نمی‌دانستم کجا هستم. میزبانم به من گفت که در یک گیاه قرار دارم. او خود را با نامهای عجیب دیگری نیز معرفی کرد و مشخص ساخت، ولی من به آنها توجهی نکردم. هیچ نمی‌دانستم که علفها نیز از داشتن وجه تمایز خوشحال می‌شوند. فکر می‌کردم که این تشخصها مخصوص انسانهاست که با جدا کردن خود از بقیه مردم خود را برتر از آنها دانسته و به آن افتخار می‌کنند.

در منزل جدیدم برنامه کاملی داشتم. هر روز از جاهای مختلف دیدن می‌کردم و از آن لذت می‌بردم. وقتی که به طبقات بالاتر رفتم احساس کردم که به فضای بیرون نزدیکتر شده‌ام. حتی می‌دیدم که نور خورشید از پنجره ضخیم خانه به درون آمده است.

یک روز صبح وقتی که مشغول مشاهده نور آفتاب بودم ناگهان چند دندان تیز قسمتی از خانه‌ای را که من در آن بودم از جا کند و به محل جدید برد. فرصتی برای شکایت و مقاومت و یا حتی کمک خواستن نیز نداشتم. تمام خانها در حال زیرورو شدن بود و به اطراف پرتاب می‌شدم و اصلاً از این حالت راضی نبودم. محیط اطرافم کاملاً عوض شده بود و به زودی دریافتم که قدمم را در مسکن جدید نیز گرامی می‌دارند. در اینجا وظیفه مشکلتی داشتم. در این محل کارم این بود که موجود چهار پائی را به کمک دوستان همانندم زنده نگاه دارم. همین قدر که فهمیدم خدمتی می‌نمایم و دوباره منشأ خیری شده‌ام و وجودم برای کسی و یا چیزی مفید واقع شده است خوشحال بودم. من در داخل این موجود به جاهای مختلف می‌رفتم و در برنامه‌های عجیبی شرکت می‌کردم که اصلاً برایم سابقه نداشت. موجودات عجیب و غریبی را می‌دیدم که نمی‌دانستم نامشان چیست و چه وظیفه‌ای دارند. ولی خوشحال بودم که عضو یک تیم و یا گروه هستم که با کار مشترکشان به ادامه حیات این موجود چهار پا کمک می‌کند.

عجیب‌ترین تجربه من وقتی بود که به اتفاق بسیاری از دوستانم وارد اطاقی شدم و با فشار زیاد از یک مجرای تنگ عبور کردم و وارد یک دالان بسیار طولانی شدم. وقتی جویا شدم که چه می‌گذرد، به من گفتند که

ما به نقاط خیلی دور عازم می‌شویم و وظیفه‌مان رساندن غذا به سلولهای گرسنه بدن این موجود و برگرداندن زباله و آشغال‌هایی است که آنها تولید کرده‌اند. دوباره از این که خود را در کاری مفید می‌یافتیم خوشحال شدم. به دلایلی که برایم روشن نبود، زمانی که خود را در خدمت چیزی می‌دیدم احساس خشنودی می‌کردم.

از محل زندگی و کار جدیدم راضی بودم. کارم دائماً رساندن غذا به سلولهای دور افتاده و برگرداندن مواد زائد تولید شده آنها بود. فقط آوردن این مواد زائد مرا خسته می‌کرد. نمی‌توانستم بپذیرم که بعضی‌ها این قدر آشغال تولید می‌کنند.

یک روز اتفاقی عجیب و جالب برایم پیش آمد. هوای بیرون خیلی گرم شده بود و این چهار پای مفلوک به‌سختی می‌توانست خود را خنک کند. لذا تصمیم گرفتم به او کمک کنم. وقتی که نزدیک سطح پوست او بودم و می‌توانستم نور خورشید را بینم روزنه کوچکی یافتم و ریسک کرده و از آن خارج شدم و روی پوست او قرار گرفتم. حال می‌توانستم وزش باد را روی صورت خود حس کنم. قدری احساس تنهائی کردم و می‌خواستم به جای اولم برگردم و کار سابقم را ادامه دهم و از همه مهمتر با دوستانم باشم، ولی این کار میسر نبود. تازه حس کردم که با این پیشامد می‌توانم خدمت دیگری به این موجود چهارپا بنمایم. در این افکار بودم که ناگهان باد تندی وزید و مرا از محل خود کند و بخار کرده و با خود برد. با این تغییر صورت، یا تبدیل من از مایع به بخار بود که توانستم باعث خنک شدن این حیوان بشوم. دوباره نیز چون خدمتی به او کرده بودم خوشحال گشتم.

بالاخره آزاد بودم و می‌توانستم به‌سرعت در فضا حرکت کنم. پیش از این در زمانی که در روی زمین محصور بودم بسیار چیزها به‌همین شکل برایم اتفاق افتاده بود. حالا دیگر کار کشته شده بودم و در خیلی جاها به‌سر برده و به‌خیلی‌ها کمک کرده بودم. چقدر لذت‌آور بود که می‌توانستم دوباره آزادی را حس کنم و از قید و بند بودن روی زمین آزاد باشم.

در حالی که در فضا از این طرف به‌آن طرف می‌رفتم و خوش بودم، بعضی از دوستان قدیمی‌ام را دیدم. از من دعوت کردند که به اتفاقشان به‌گردهمایی ابرها که در حال تشکیل شدن بود بپیوندم. در این گردهمایی بسیاری بودند که قبلاً آنان را ملاقات نکرده بودم، ولی این موضوع مسئله‌ای را به وجود نیاورد. برای من مسئله‌ای نبود که بروم و با ابرهای غریبه و یا تازه‌وارد آشنا شوم. ملاقات کوتاه من با این افراد آن‌چنان توأم با عشق و محبت بود که علاقه‌ای قلبی بین ما به وجود آمد. برایم خیلی تعجب‌آور بود که در روز انتخابات هیئت رئیسه این کنفرانس از طرف همین تازه‌واردها برای سمت مشاورت عالی کنفرانس نامزد شده و سپس به‌این سمت انتخاب

شوم. برای من افتخار بزرگی بود که مورد اعتماد دوستان ابری خود قرار گیرم و بتوانم آنها را در تجربیات خود شریک سازم. این دوستان تمایل بسیاری داشتند که بدانند چه باید بکنند تا بتوانند هر چه زودتر به مقصد نهائی خود برسند.

در حالی که مشغول ایراد سخنرانی بودم و داشتم می‌گفتم که **راز موفقیت در محبت و خدمتگزاری بی‌ریا به دیگران است** و توجه تمام ابرها به من جلب شده بود و همگی خوشحال بودیم، ناگهان باد شدیدی وزید و کنفرانس را بهم زد. هر چند نفر ما به جایی برده شدیم. پس از مدتی سرگردانی بالاخره خود را قطره آبی یافتیم که همراه با عده زیادی از دوستانم به سمت زمین در حرکت می‌باشم. این بار می‌دانستم که این تغییر شکل به منظور خدمت به گیاهان، حیوانات و یا انسانها می‌باشد و به این ترتیب هیچ‌نگرانی بی‌ناشتم و کاملاً خود را تسلیم جریان کرده بودم. دیگر می‌دانستم که **با خدمتگزاری بی‌ریاست که می‌توانم زودتر به مقصود برسم.**

این رفت و آمدها برای سالها و نسلها ادامه داشت. پس از یک عمر دیگر به شکل یک قطره آب و خدمت و کمک به موجودات مختلف، در گردهمایی ابری دیگری شرکت کردم. دیگر از این همه رفت و آمدها خسته شده بودم. به دل‌م اشراق شده بود که این دیگر آخرین بار است که من با دوستان ابری خود خواهم بود.

همان‌طور که پیشینی می‌شد دوباره بادی وزید و من و چند نفر دیگر از دوستانم را به جای دوری برد. پس از مدتی این بار نیز به قطره آبی تبدیل شدم ولی خوشبختانه روی رودخانه‌ای که در یک منطقه کوهستانی جریان داشت، افتادم. اتفاقاً چند نفر از دوستان سابقم را نیز دیدم و بسیار خوشحال شدم که این بار نیز تنها نیستم. سپس به دریاچه آرامی که پشت سدی تشکیل شده بود رسیدم و چند روزی را در آنجا به سر بردم. من و دوستانم خیلی نگران بودیم که مبادا دوباره تبخیر شده و به ابر تبدیل شویم، و یا لازم باشد که در محیط محدودی نظیر داخل زمین یا در بدن یک گیاه و یا حیوان به سر بریم. ولی همه ما با توکلی که پیدا کرده بودیم حاضر بودیم هر آنچه **را که پیش می‌آید به فال نیک بگیریم و از ته دل بپذیریم.**

در این افکار غوطه‌ور بودم و از آرامش خاطری که داشتم لذت می‌بردم که ناگهان حس کردم با سرعت داخل لوله‌ای نسبتاً طولانی و قطور در حرکت هستم. بعد متوجه شدم که با سرعت خیلی زیادتری به پره‌هایی فلزی می‌خورم. خیلی دردناک بود که بدون آن که کنترلی داشته باشم با چنین سرعتی به این اجسام مرده برخورد کنم. ولی من دیگر کار کشته شده بودم و می‌دانستم که برای این رویدادها دلایلی وجود دارد که مرا به هدفم نزدیکتر می‌کند. وقتی که به وقایع پیش آمده راضی شدم و مقاومتی از خود نشان ندادم، دوباره احساس آرامش کرده و خوشحال شدم. وقتی خود را راضی نمودم و قبول کردم که هر چه پیش آمده خوب بوده است، علاوه بر آرامش

درونی صدائی را شنیدم که به من می‌گفت فعالیتیم باعث تولید برق و ایجاد روشنایی برای مردم شده است. چقدر خوشحال شدم که فهمیدم کارم دوباره منشأ خیری برای بندگان خدا شده است. چه کاری از این بهتر که توانسته بودم شب‌انسانهائی را مانند روز روشن نمایم. مفید بودن و خدمتگزاری همیشه به من آرامش و لذت به‌خصوصی را می‌داده است. در ضمن حس کردم که من مشغول گذراندن آخرین برنامه زندگی خود هستم.

سخت‌ترین برنامه زندگی را که عبارت از خوردن با سرعت زیاد به‌پره‌های یک توربین آبی و تولید برق بود، به‌اتمام رسانیدم. اگر من مراحل مختلف و شاق زندگی را قبلاً ندیده بودم و این‌طور کار کشته نشده بودم، یقیناً نمی‌توانستم این سختی‌ها را تحمل کنم. می‌دانید که در دنیا معمولاً کارهای سخت را به‌کار کشته‌ها و آنهائی که تجربه دارند می‌دهند و می‌گذارند تازه‌واردها و جوانترها تماشا کنند و از صبر و حوصله آنان درس بگیرند.

پس از خروج از توربین خود را در رودخانه آرامی که پشت سد وجود داشت در حرکت دیدم. بدون این که کسی به‌من گفته باشد، در قلب خود حس می‌کردم که این آخرین مرحله سفر زندگی است. به اتفاق دوستان خوب و با صفای خود که معلوم بود آنها نیز مانند من راههای پر پیچ و خم فراوانی را پیموده و آمد و شدهای سختی را گذرانده‌اند، آهسته در حرکت بودم. همه می‌دانستیم که به‌سمت هدف نهائی خود در حرکتیم.

این سفر چقدر زیبا و قشنگ بود. حتی ذره‌ای ناخالصی در بین ما وجود نداشت. تعداد زیادی ماهی و چند بچه در ما شنا می‌کردند و لذت می‌بردند. این نیز به لذت من افزود، چون که در این بخش از سفرم هم دیدم منشأ خیر و حیات و خوشی برای دیگران می‌باشم.

هر لحظه به‌مقصود و محبوب نهائی خود نزدیکتر می‌شدم. ثانیه شماری می‌کردم که هر آن با معشوق و مقصود خود یکی شوم.

آه لحظه مقدس فرا رسید. بالاخره با اقیانوس یکی شدم!

چقدر لذت‌آور بود که این یگانگی و وحدت را حس کنم. این عالیترین تجربه زندگی طولانی من بود، واقعیتی که در اقیانوس باشم و دوباره در معشوقم غرق شوم.

در حالی که از هر لحظه مجاورت و «غرق در معشوق بودن» لذت می‌بردم پی بردم که همیشه با اقیانوس یکی بوده‌ام، ولی از آن خبر نداشتم. دیدم که من و سایر دوستانم که در مراحل مختلف زندگی‌مان به‌صورت قطرات آب یا برف و یا تکه‌های ابر ظاهر شده‌ایم، هر یک در حقیقت تجلی‌یی از این اقیانوس بوده‌ایم، ولی به آن آگاه و واقف نبودیم. ما همه تجلیات و یا صور مختلف این وجود بودیم، ولی از آن «بیخبر».

چه آسان بود که از این یگانگی و وحدت خود با اقیانوس غافل باشم. از خود پرسیدم که چرا این قدر وقت، این همه آمد و شد و تحمل این همه مشقات لازم بود تا قطره آب کوچکی مانند من بتواند از حقیقت وجود خودش و وحدت و یگانگی‌اش با اقیانوس آگاه شود و سپس از این آگاهی خود این قدر لذت ببرد؟ حالا که زندگی‌ها و سفرهائی را که پشت سر گذاشته‌ام و صور مختلف و مشقاتی را که دیده و تحمل کرده‌ام مانند یک فیلم سینمایی از پیش چشمان خود می‌گذرانم و آنها را با لذتی که حالا از زندگی خود می‌برم مقایسه می‌کنم، می‌بینم که همه آنها برای بالا بردن درجه آگاهی من به حقیقت وجود و هستی‌ام و یگانگی من با اقیانوس بیکران، لازم بوده‌اند. چه خوب شد که دست از شکایت و شکوه برداشتم و با محبت خود را به خدمتگزاری بی‌ریا به موجودات مشغول کردم، وگرنه هنوز قطره آبی بودم که در روی زمین به کاری اشتغال داشت.

راستی چرا این قدر طول کشید تا بفهمم که در حقیقت من همیشه با این منبع بیکران عشق و حیات یکی بوده‌ام؟ جواب آن را حالا نمی‌دانم، ولی اگر خدا بخواهد روزی به آن پی خواهیم برد.

آیا ممکن است که «اقیانوس» در چنین نمایشنامه جهانی‌یی که آفرینش نام دارد، همچنانکه همه نقشها را

خود بازی می‌کند، مشغول عشق‌بازی با خود باشد؟

۱۱- من همیشه با او بوده‌ام

خدا همیشه با من بوده است. در حقیقت هیچ‌گاه از او جدا نبوده‌ام، فقط از وجود و حضور او در خود غافل بوده‌ام. این شبیه مثال سه برادر ۶ و ۱۲ و ۱۸ ساله‌ای است که هر یک به‌طور مساوی مبلغی را به‌ارث برده‌اند. برادر بزرگتر کاملاً از ثروت خود مطلع و آگاه است و می‌تواند بلافاصله و هر وقت که بخواهد از آن استفاده نماید. برادر دوم در حالی که تقریباً از ثروت خود آگاه است هنوز قادر به‌استفاده از آن نیست. برادر سوم در حالی که به‌اندازه دو برادر دیگر ثروتمند است، ولی نه از آن آگاه است و نه می‌تواند از آن استفاده نماید. وقتی که او به‌سن قانونی و بلوغ رسید می‌تواند از ثروتش استفاده کند. این فرد نظیر برادران دیگرش و به‌اندازه آنها ثروتمند می‌باشد، ولی از آن آگاه نیست.

انسان به‌عنوان خلیفه خدا در روی زمین دارای بسیاری از خصائل خداوندی از جمله قدرت خلاقیت است. او از این قدرت استفاده کرده و چیزهایی را خلق نموده است. جهان ما پر از ابداعات، خلاقیت‌ها و ساخته‌های انسان است. یک توجه به‌تمام چیزهای دور و بر خود که امروزه از آنها استفاده می‌کنیم و مثلاً صد سال قبل نداشتیم نشان می‌دهد که انسان چه چیزهایی را خلق کرده است. مثلاً: برق، رادیو، تلویزیون، تلفن، اتومبیل، قطار، هواپیما، یخچال، فریزر، جاده آسفالت، کامپیوتر و غیره چیزهایی هستند که انسان از قدرت خلاقیت خود استفاده کرده و به‌وجود آورده است. در حقیقت حدی برای خلاقیت انسان وجود ندارد. **او انرژی پتانسیل یا بالقوه خداوند را در خود دارد. تنها کاری که بایستی انجام دهد این است که آن را به‌انرژی جنبشی یا بالفعل درآورد و اجازه دهد که این قدرت خداوندی از طریق او تجلی یابد.** ما با آمدن به‌دانشگاه زندگی و خواندن و فرا گرفتن دروس مختلف و کسب آگاهی بیشتر از وجود خدا در خود این کار را می‌کنیم.

من تا چه حد قادر به‌استفاده از «قدرت خدا در خود» که به‌صورت نهان وجود دارد هستیم؟ این بستگی به‌این دارد که در چه سالی از دانشگاه زندگی تحصیل می‌نماییم. پیامبران، امامان و سایر اولیای خدا (استادان مدعو دانشگاه زندگی) از این قدرت نهان به‌خوبی استفاده کرده و چیزهایی خلق کرده‌اند (که چون چیزهای عادی و روزمره نبوده‌اند، بشر آنها را معجزه خوانده است). ولی این استادان مدعو دانشگاه زندگی در عین انجام این کارها متذکر شده‌اند که عملشان چیزی جز اراده خداوندی نبوده است و این در حقیقت قدرت خداوند است که به‌صورت «معجزه» از طریق آنها متجلی شده است. در ضمن گفته‌اند که وقتی اراده خدا تعلق بگیرد هر کس نیز می‌تواند همان کارها و یا حتی بالاتر از آنها را انجام دهد.

ما همه نظیر یک لامپ روشنائی هستیم که به یک کارخانه و یا منبع برق که خدا باشد متصلیم. علت این که من این نور را ساطع نمی‌کنم این است که روی حباب مرا لایه‌های ضخیمی از گردو غبار پوشانیده است؛ لایه‌هایی نظیر خودخواهی، غرور و احساس تمایز از دیگران. من نیاز دارم که این لایه‌های کثافت را از روی حباب خود پاک نمایم. برای این کثافت‌زدائی است که به دانشگاه زندگی وارد شده‌ام و دروس متنوع و مختلف آن را طی سالهای تحصیلی متمادی فرا می‌گیرم. معلمان و افرادی که به ظاهر زندگی را به من سخت گرفته‌اند آنهایی هستند که به‌زدودن هر چه بیشتر و سریعتر این کثافات کمک می‌نمایند.

زدودن این لایه‌های گردو خاک و پاک کردن حباب نیاز به کار مداوم و خواندن دروس متعدد دارد، ولی این را می‌دانم که بالاخره این لایه‌های گردو غبار را از روی حباب خود شسته، خود را پاک کرده و بالاخره اجازه خواهم داد که نور الهی از حباب من ساطع شود و راه دیگران را که همین مسیر را طی می‌کنند، ولی از من قدری عقب‌تر هستند روشن نماید، مسیری که به فانی شدن در خدا منتهی می‌شود.

۱۲- دلیل تأسیس دانشگاه زندگی

این یک سؤال ژرف و فلسفی است که من برای آن جواب قاطعی ندارم. معتقدم که فقط یک چیز در دنیا وجود دارد، و آن هم خداست. او اول، آخر، ظاهر و باطن است. هر کس و هر چیزی تجلی یا صورتی از اوست و این غیر ممکن است که او را آن طور که هست ببینیم و یا درک کنیم. ما فقط می‌توانیم با «دیدن» صور و یا تجلیات متنوع او به وجودش پی برده و از طریق قلب پاک خود از او آگاه شویم.

فرض کنید کسی از من بخواهد که بدون استفاده از چیزی خارج از خود عکس پرنده‌ای را بکشم. کاری را که احتمالاً خواهم کرد این خواهد بود که نوک انگشت خود را گاز گرفته تا قدری از آن خون بیاید تا با آن روی سینه خود عکس پرنده‌ای را بکشم. همه چیز از من است و این پرنده وسیله‌ای است که به وسیله آن تجلی کرده‌ام. حال اگر کسی که بینائی او محدود است و مثلاً فقط قدرت دیدن رنگ قرمز را دارد به من نگاه کند تنها چیزی را که خواهد دید همان شکل پرنده خواهد بود. اگر از او بخواهید که مرا توصیف نماید احتمالاً خواهد گفت که من یک پرنده هستم. اگر این فرد می‌توانست دید خود را وسیعتر نماید و رنگهای دیگر را نیز احساس کند، آن وقت می‌توانست بیشتر به وجود من پی ببرد. این موضوع شبیه داستان سه مرد کوری است که با لمس کردن فیلی سعی داشتند او را توصیف کنند. توصیف هر کدام از فیل با دیگری متفاوت بود، و بستگی به این داشت که چه قسمت از بدن فیل را لمس کرده است.

مثال دیگر این است که فرض کنیم در داخل ساختمانی هستیم که در وسط یک باغ بسیار زیبا و بزرگ قرار گرفته است. فرض کنیم که این ساختمان فقط دارای یک پنجره خیلی باریک در یکی از دیوارهای خود می‌باشد و من می‌توانم از این پنجره به بیرون نگاه کنم. به علت باریک بودن پنجره آنچه را که از باغ می‌توانم ببینم خیلی محدود می‌باشد. مثلاً اگر این باغ پر از گل و درخت باشد که برحسب نوعشان کاشته شده باشند در نگاه از پنجره فقط می‌توانم آن دسته از گلها و یا درختها را ببینم که در خط دید من قرار دارند. مثلاً اگر گل سرخ اتفاقاً در خط دید من باشد من فقط می‌توانم آن را ببینم و اگر کسی از من بپرسد که در این باغ چه یافت می‌شود می‌گویم که این باغ پر از گل سرخ است. برای این که از گل و گیاه موجود در این باغ بیشتر مطلع شوم لازم است که عرض پنجره ارتباطی خود با جهان خارج را عریضتر نموده و پنجره‌های دیگر را در دیوارهای دیگر این ساختمان به وجود آورم، تمام دیوارها را از پنجره و شیشه بیوشانم (نظیر برج مراقبت فرودگاهها) و از همه بهتر این که از ساختمان خارج شوم تا دیگر مانعی بین من و باغ وجود نداشته باشد.

خداوند ما را با حواس محدود (یا پنجره‌های کم عرض در ساختمان بدن) آفریده است. از طریق این حواس محدود است که ما با جهان اطراف خود تماس گرفته و با آن ارتباط برقرار می‌کنیم. مثلاً چشم ما فقط به نور مرئی (که یک نوار خیلی باریک از امواج الکترو مغناطیسی را تشکیل می‌دهد) حساسیت دارد. تعدادی از حیوانات دارای چشمهای حساستر از چشمان انسان هستند و می‌توانند نوار عریض تری از امواج الکترومغناطیسی را درک کنند. همین موضوع در مورد سایر حواس ما نیز صادق است.

خداوند با متجلی نمودن و یا نشان دادن خود به صورت هر یک از میلیارد - میلیارد موجود روی زمین این‌طور صلاح دید که برای هر یک از آنها تعدادی حس (یا پنجره) با عرضی محدود پیشبینی نماید تا به وسیله آنها این موجودات بتوانند با جهان خارج خود تماس برقرار نموده و از آن آگاه شوند. در مورد انسان علاوه بر پیشبینی حواس فیزیکی و ظاهری مشابه، مشیت خدا این‌طور تعلق گرفت تا «حس» یا پنجره باریک دیگری (به نام اشراق قلبی) نیز به او داده شود تا از طریق آن بتواند از خود و جهان خارج آگاهی بیشتری کسب کند. علاوه بر این خداوند به او این قدرت را نیز عطا کرد تا بتواند عرض این پنجره را تدریجاً زیاد کرده و بر آگاهی خود بیافزاید. او این قدرت را نیز به انسان داد تا بتواند عرض این پنجره را آن قدر زیاد کند تا تمام دیوارها را فرا گیرد و یا حتی تمام دیوارهای شیشه‌ای «بدن» را بشکند و مانع موجود بین خود و سایر موجودات و خدا را از بین بردارد.

خدا انسان را طوری آفرید که بتواند با جهان و کلیه خلقت یکی شود. ولی او می‌خواهد که آگاهی انسان از وجود و هستی واقعی خودش به تدریج زیاد شود و برای این منظور دانشگاه زندگی را تأسیس کرد و انسان را به آن راه داد. خدا می‌خواهد که ما تدریجاً دروس زندگی را فراگیریم و در نهایت خود را جدا از دیگران حس نکنیم. خداوند می‌خواهد که ما وحدت و یگانگی خود را با تمام خلقت و تمام جهان حس کنیم.

خدا می‌توانست ما را مانند موجودات دیگر با درجه‌ای معین و تقریباً ثابت آگاهی از محیط اطراف خویش بیافریند. او می‌توانست ما را از اول طوری بیافریند که دارای معلومات خواندن و نوشتن و خیلی چیزهای دیگر باشیم که مجبور نشویم به مدرسه رفته و آنها را فراگیریم. خدا می‌توانست همه ما را نابغه بیافریند. خدا می‌توانست خیلی کارهای دیگر انجام دهد و ما را جورهای دیگر بیافریند. ولی او خواست که ما را آن‌طور که هستیم بیافریند. یعنی این که به طور تدریجی از **وحدت و یگانگی خود با او آگاه شویم**. چرا او خواست این کار را بکند؟ نمی‌دانم. امکانات زیادی را می‌توان حدس زد. شاید که خواسته است دارای تجلیات متنوع باشد. ممکن است بپرسید که چرا خدا خواسته است در خلقتش تنوع ایجاد کند؟ چیزی که به عقل و درک و آگاهی محدود من می‌رسد این است که او می‌خواهد از تماشای نمایشنامه خلقتش بیشتر لذت ببرد. نمایشنامه‌ای که او خود نویسنده، کارگردان، بازیگر تمام نقشها، تماشاچی و همه چیز دیگرش است.

حال ممکن است پیرسید که چرا بایستی ما (او) در طول تحصیل در دانشگاه زندگی با فراگیری دروس و بالاخره فارغ‌التحصیلی و اخذ درجه **آگاهی از وجود خدا در خود** این قدر درد و رنج بکشیم و ناملايمات مختلف را تحمل نمائیم؟ درد و رنج من به‌عنوان دانشجوی دانشگاه زندگی در حقیقت به علت عدم آگاهی و جهالت خودم می‌باشد. این درد و رنج به خاطر این است که هنوز آگاه نیستم که من تجلی واقعی و صورت منحصر به فرد و زیبای خداوند می‌باشم. هنوز در «آن ساختمان با پنجره‌های بسته» و در تاریکی بسر می‌برم و نمی‌دانم که در باغ اطراف من چه می‌گذرد. **این عدم آگاهی و جهالت از وجود خدا در خودم است که مرا غمگین و افسرده نموده است. جهالت، درد و رنج و افسردگی فراوانی به‌همراه دارد.**

معتقدم که با تأسیس دانشگاه زندگی و فرستادن ما (خودش) به‌آن، خدا خواسته است که ما تدریجاً درک کنیم که واقعاً که هستیم. او خواسته است که با این خلقت بهترین صورت خود و بهترین نمایشنامه خلقت را تماشا کند. معتقدم که همه چیز، در حالی که تجلیات و صور مختلف خداوند هستند زیبا بوده و این ما هستیم که با آگاهی یا دید محدودمان آنها را طور دیگر می‌بینیم. به این ترتیب هر چیز همین‌طور که هست عالی می‌باشد، درجای مناسب خودش قرار دارد و به بهترین وجه عمل می‌نماید. این فرضیه و یا برخورد با زندگی برای من خیلی مهم است، چون که چیزها و مردم را آن‌طور که هستند می‌پذیرم و دوست می‌دارم و همزمان با آن از کسی توقع چیزی را ندارم و معتقدم هر آنچه که مورد نیاز من باشد خدا به من عطا خواهد کرد، همان‌طوری که در گذشته کرده است. همچنین معتقدم که لزومی ندارد درباره کسی و یا چیزی اضطراب و نگرانی داشته باشم، چون که آنها در پناه و حراست خداوند قرار دارند.

البته این اعتقاد بدین مفهوم نیست که هیچ‌کاری نکنم و عاطل و باطل یک گوشه بنشینم. درست بر عکس. تمام آنچه را که در اختیار دارم برای تشخیص اینکه در هر زمان چه باید بکنم به کار می‌گیرم و از همه مهمتر این که از خدا می‌خواهم که به من نشان دهد که چه باید بکنم و قدرت و شهادت انجام آن را نیز بدهد. پس از تفکر و تعقل و مشاورت و دعا و غیره بهترین کاری را که می‌توانم در هر زمان انجام دهم، انجام می‌دهم. «البته بهترین» برای تمام آنهایی است که به ترتیبی به موضوع مربوط می‌شوند و نه خودم به تنهایی. با تمام اینها، یعنی با به کارگیری فکر و استعداد و هوش و ذکاوت و تمام امکانات دیگر خود و انجام آنچه که صحیح تشخیص می‌دهم، چنانچه نتیجه کار من آن چیزی که می‌خواستم نشد، آن را قبول می‌کنم و می‌پذیرم: آنچه که پیش آمده برایم بهتر است. می‌پذیرم که خواست خداوند همیشه برای من بهتر از آن است که خود تشخیص داده‌ام.

این پذیرش نظیر این داستان است که: در حین سفر در خارج از کشور به رستورانی می‌روم، به صورت غذاها نگاه کرده و غذائی را سفارش می‌دهم. صاحب رستوران علی‌رغم سفارش من غذای دیگری را می‌آورد و جلوی من می‌گذارد. او که فرد خیرخواه و علاقمند به سلامتی من است توضیح می‌دهد که چون من از مواد تشکیل‌دهنده این غذاها (که مثلاً پر از چربی و نمک هستند) مطلع نبودم و نمی‌توانستم تشخیص دهم که آنها بر روی سلامتی من چه اثری دارند، لذا غذاهائی را که دارای ظاهری خوب بودند سفارش دادم. در حالی که او که آگاه‌تر است و خیر مرا می‌خواهد تشخیص داده است که غذای آورده شده برایم بهتر است.

در حالی که من برای خوردن غذا تمام اقدامات لازم را کرده بودم (در خانه ننشسته و نگفته بودم که اگر خدا بخواهد من غذا بخورم کسی در خواهد زد و غذائی را به من خواهد داد) و قضاوت خود را به‌کار انداخته و بهترین غذاها را به تشخیص خود سفارش داده بودم، حالا که می‌بینم غذای دیگری برای من آورده شده است که با غذای باب میل من خیلی فرق دارد، مهم این است که در این واقعه جنگ و دعوا راه نیاندازم و خود را ناراحت نکنم، بلکه آنچه را که پیش آمده بپذیرم و از غذائی که جلویم گذاشته شده است لذت ببرم.

مثال فوق با تصمیم‌هایی که من هر روز می‌گیرم و اقداماتی که انجام می‌دهم چه فرقی دارد؟ در هر زمان و برای هر موضوع بایستی از تمام آنچه را که در اختیار دارم استفاده و تصمیم لازم را اتخاذ کنم و اقدام لازم را انجام دهم. اگر آنچه که می‌خواستم به‌وقوع نپیوست، آزاده خاطر و عصبانی نشوم و با دنیا جنگ نکنم. نتیجه و آنچه را که پیش آمده است قبول کنم و بپذیرم که در برنامه درازمدت تحصیلم در دانشگاه زندگی بدین صورت برایم بهتر است. از نظر من این روش، پذیرفتن خواست خدا و تسلیم به‌رضای او شدن است. همچنین منتهای سعی و کوشش خود را در تغییر دادن چیزها در خود، دیگران و یا در دنیا خواهم نمود، ولی اگر خواسته‌های من به‌منصه ظهور نرسیدند، آنچه را که پیش آمده می‌پذیرم و با آن می‌سازم.

روزانه از طریق عبادت و نیایش به‌درگاه خدا می‌روم و از او استدعا می‌نمایم که به‌من نشان دهد که چگونه بهتر زندگی کرده و خدمتگزار بهتری برای سایر دانشجویان دانشگاه زندگی باشم. از او استدعا می‌نمایم که به من توانائی دهد تا به او در تمام امور توکل کرده و تسلیم به‌رضا و خواسته‌های او باشم. به این ترتیب خواهم توانست هر اتفاقی را که برایم پیش می‌آید به عنوان برنامه تحصیلی این دانشگاه تلقی کرده و بپذیرم که به فرا گرفتن دروس مربوطه و به بالا بردن درجه آگاهی از وجود خدا و زودتر فارغ‌التحصیل شدنم از دانشگاه زندگی کمک خواهد کرد.

از او استدعا می‌کنم که چنین برداشتی را به سایر دانشجویان دانشگاه زندگی، یا خانواده بزرگ انسانیت نیز عطا فرماید.

در دانشگاه زندگی اگر تشخیص دهیم که می توانیم به
همدانشگاهیان و خودمان کمک کنیم که درسهایمان
را سریعتر و بهتر یاد بگیریم این کار را البته با کمال عشق
و محبت خواهیم کرد. شاید به این ترتیب بتوانیم
همگی از دانشگاه زندگی زودتر فارغ التحصیل شویم.

امیدوارم همه دانشجویان، معلمان، استادان
و کارمندان دانشگاه زندگی همیشه شاد باشند.

فرهنگستان

دکتر مهدی بهادری نژاد استاد هیئتی علمی دانشگاه صنعتی شریف و عضو هیئت مدیره فرهنگستان علوم جمهوری اسلامی ایران



فرهنگستان دانشگاه زندگی

زندگی هر روزی کرده زمین مانند تحصیل در یک دانشگاه می باشد. دانشگاه زندگی در این دانشگاه هر کس بدون توجه به سن، جنسیت، رنگ پوست، محل تولد و یا زندگی و غیره یک دانشجو و همزمان با آن یک معلم بوده و تمام منابع طبیعی و سایر موجودات روی زمین به منزله کارمندان این دانشگاه هستند که به تحصیل این دانشجو کمک می نمایند.



با خواندن کتاب دانشگاه زندگی توانستم ضایعه‌های از دست دادن شوهر و فرزندانم ساله ام را بپذیرم و قدری آرامش یابم. ... مراد بهادری نژاد

دوست من تصمیم به خودکشی گرفته بود هر چه سعی کردم او را از این عمل بازت منصرف کنم سودی نداشت از او خواستم کتاب دانشگاه زندگی را بخواند و سپس به این عمل دست نزند قبول کرده چند روز بعد او را دیدم که خوشحال بود و اظهار می داشت که از خودکشی منصرف و به زندگی آمیخته شده است. حالا این دوست هر وقت مرا می بیند از من به خاطر دادن کتاب دانشگاه زندگی به او و منصرف کردن او از خودکشی تشکر می کند.

دوستی از تبریز



برای بار سوم کتاب دانشگاه زندگی را خواندم و از آن لذت بردم. با تمام گرفتاریها و اضطرابهای روزمره ای که دارم وقتی این کتاب را می خوانم آرامش پیدا می کنم. دوستی از تهران

از خواندن کتاب دانشگاه (The University of Life) دانشگاه زندگی (اولیفا لذت بردم از نوشتن و دادن این کتاب به من متشکرم. ... بهادری نژاد



انتشارات کاروان

